

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منشور معرفت

هفت گفتار در تاریخ امیرالمومنین علیه السلام

دکتر سید حسن افتخارزاده

پیوست :

فضائل علوی در گذر تاریخ

علامه سید عبدالعزیز طباطبائی یزدی



انتشارات نهأ

سرشناسنامه:	افتخارزاده، سید حسن، ۱۳۲۱ -
عنوان و پدیدآور:	منشور معرفت: هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام / سید حسن افتخارزاده. فضائل علوی در گذر تاریخ / سید عبدالعزیز طباطبائی یزدی.
مشخصات نشر:	تهران: نباء، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری:	۱۳۴ ص.
شابک:	۷ - ۰۲۷ - ۲۶۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸ - ۵۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا
عنوان دیگر:	هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام .
موضوع:	علی بن ابی‌طالب علیه السلام ، امام اوّل، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.
موضوع:	علی بن ابی‌طالب علیه السلام ، امام اوّل، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- فضایل
موضوع:	اسلام -- تاریخ -- ۱۱ - ۴۱ ق
شناسه افزوده:	طباطبائی، عبدالعزیز، ۱۳۰۸ - ۱۳۷۴.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۲ م ۸۶۶ الف / <i>BP</i> ۳۷
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۹۵۱
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۳۳۱۹۳۲۳

منشور معرفت

هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام

بر اساس درس گفتارهای دکتر سید حسن افتخارزاده / حروفچینی: چکاد / چاپ: دالاهو

چاپ اوّل: ۱۳۹۲ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، روبروی ملک، خیابان

شبستری، خیابان ادیبی، شماره ۲۶ تلفکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳ - ۷۷۵۰۶۶۰۲

شابک: ۷ - ۰۲۷ - ۲۶۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸ ISBN : 978 - 600 - 264 - 027 - 7

فهرست

مقدمه	۵
گفتار اول: هدف پیامبران و امامان چیست؟	۹
گفتار دوم: وحدت هدف، تفاوت برنامه‌ها [۱]	۱۵
گفتار سوم: وحدت هدف، تفاوت برنامه‌ها [۲]	۳۱
گفتار چهارم: شگفتی‌های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۱]	۴۵
گفتار پنجم: شگفتی‌های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۲]	۵۹
گفتار ششم: جهاد علوی در ربع قرن آغازین	۷۳
گفتار هفتم: مرور چند مبنا در پاسخ به چند پرسش	۸۳
پیوست: فضائل علوی در گذر تاریخ	۹۵
ریشه‌های فضائل	۹۹
سخن پایانی	۱۳۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند در نظام عالم، «میزان» قرار داده تا اشیاء را به آن بسنجند:
والسماء رفعها و وضعها المیزان، ألا تطغوا فی المیزان و
أقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان^۱
«میزان» در همه عوالم، برای ارزیابی امور ضرورت دارد، حتی در
قیامت:

و نضع الموازين القسط لیوم القيامة، فلا تظلم نفس شیئا^۲

روایات معتبر، میزان اعمال را امام معصوم شناسانده‌اند:

السلام علی میزان الاعمال^۳

انسان باید این میزان را بشناسد، برای آنکه قبل از اینکه اعمال او را
بسنجد و فرصت جبران نداشته باشد، خود اعمال خود را با میزان
بسنجد. به ما دستور داده‌اند:

حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا^۴

اگر تاریخ اسلام به ویژه تاریخ رسول خدا، صدیقه کبری و ائمه‌ی

۱. سوره الرحمن، آیات ۷ تا ۹. ۲. سوره انبیاء، آیه ۴۷.

۳. مزار، ابن مشهدی، ص ۱۸۵؛ بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۸۷ و ۳۳۰.

۴. مجموعه وزام، ج ۱، ص ۲۳۵ و ۲۹۸؛ اعلام الدین، ص ۳۳۹.

هدی علیهم السلام را با این دید نخوانیم و در آن ژرف ننگریم، هر چه می‌گوییم، نقش بر دیوار است. حداکثر می‌شود پژوهش خاورشناسی که از راه دور آمده، به امام معصوم به مثابه یک شیء نگریسته و مطالبی - فقط در حدّ ارضاء حسّ پژوهش خود - گفته و پرونده را بسته است.

اما در فرهنگ دینی، شخصیت معصومان، چنان است که به عنوان محور دین شناخته شده‌اند و رضای خدا را تنها به رضای آنها می‌شناسیم. قضاوت آنها «فصل الخطاب» است که باید به جان پذیرفت، بدون احساس ناخشنودی نسبت به آن، که همین شیوه برخورد، ملاک کمال ایمان است. در قرآن می‌فرماید:

فلا وربک لا يؤمنون حتّی یحکّموک فی ما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلّموا تسلیمًا^۱

این کتاب، در هفت فصل جداگانه به بررسی زندگی امام امیر المؤمنین صلوات الله علیه از همین دیدگاه می‌پردازد. مبنای اصلی کتاب، درس گفتارهای نویسنده‌ی دانشمند در مسجد حضرت امیر المؤمنین (ع) در سال ۱۳۵۳ شمسی است که پس از تنظیم و ویرایش و مستندسازی به این صورت سامان یافته است. ناگفته پیداست که با وجود تلاش مشکور سرکار خانم فیروزه سلطانی برای صورت مکتوب دادن به گفتارهای شفاهی، سایه‌ی صبغه شفاهی مطالب همچنان بر سر این نوشتار، سایه‌افکن است.

به همین دلیل، تمام روایات به صورت نقل آزاد و توضیحی، گزارش شده‌اند، نه ترجمه لفظی. همچنین به عنوان پیوست، ترجمه گفتاری ارزشمند از علامه محقق مرحوم آیت الله سید عبدالعزیز طباطبایی یزدی

۱. سوره نساء، آیه ۶۵.

آمده که نگاهی دیگر به سیره و فضائل علوی دارد. این گفتار نیز همانند دیگر آثار مکتوب آن بزرگ مرد، قابل استفاده همگان تواند بود. امید است که این کتاب در راستای دو کتاب پیش (برگ معرفت، جرعه‌ای از معرفت)، مورد قبول امام عصرمان حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه قرار گیرد، و خواننده گرامی را به کار آید. مانند موارد پیشین، از خوانندگان پژوهشگر و ژرف‌نگر خواهانیم که با نظرات اصلاحی و تکمیلی خود، ما را بهره‌مند سازند.

انتشارات نبأ

محمدحسین شهری - دی ۱۳۹۱

گفتار اول

هدف پیامبران و امامان چیست؟

در این گفتار می‌کوشیم به این بحث پردازیم که رفتارهای پیامبران و امامان علیهم‌السلام تابع یک هدف واحد است: عبودیت محض و تسلیم کامل. اسلام، دین تمام پیامبران بوده است. تمام آن فرستادگان الهی در دعای خود می‌گفتند: «توفّنی مسلماً». اساساً دین الهی در نظر خدای تعالی، اسلام است: ان الدین عندالله الاسلام. و اسلام، چیزی جز تسلیم نیست: الاسلام هو التسليم. تسلیم کامل و عبودیت محض، هدف اصلی حجت‌های الهی است، در تمام حرکات و برخوردها و تعامل‌ها، از حیات تا ممات، از دنیا تا آخرت.

۱. موضوع بحث، ارزیابی رفتار و برنامه‌های ائمه - علیهم‌السلام - نسبت به نگاه‌داری اسلام است. ابتدا باید ببینیم پیشوایان ما که مورد احترام ما هستند، احترامشان به خاطر چیست؛ سپس دنبال برنامه‌ی آنها را بگیریم و این احتیاج دارد که برای فهم برنامه‌های آنها شرایط خاص هر یک از آنها را در نظر گرفته باشیم.

اگر این شرایط خاص زمانی و مکانی و برخورد با افراد متفاوت و شرایط متغایر را در نظر نگیریم، ممکن است در آنچه که می‌خواهیم به عنوان برنامه زندگی خودمان سرمشق قرار دهیم، اشتباه کنیم. ممکن است گاهی هدف‌ها را به جای وسیله و وسیله‌ها را به جای هدف بگیریم؛ آنچه که هدف است، وسیله انگاریم و آنچه وسیله است، هدف بپنداریم. ولی اگر هدف را تشخیص دادیم و وسیله را در راه هدف را در نظر گرفتیم، آنگاه می‌توانیم بهتر به هدف برسیم.

هدف انبیا و امامان - علیهم السلام - عبارت بوده است از اینکه انسان را با خدا آشنا کنند؛^۱ دقت کنید هر کلمه‌ی آشنایی انسان با خدا، از کلماتی است که گاهی آنچنان تحریف یافته به ذهنمان می‌رسد که به بیغوله‌ها و جاهای دیگر می‌کشد.^۲ حالا جهت صحبت‌مان ردّ مکاتب و راه‌ها و مسالک و طریقه‌ها و جای خاص نیست. آشنایی با خدا هدف انسان و هدف آفرینش انسان و هدف برنامه‌های پیامبران است که انسان را با خدا آشنا کنند، رابطه‌ی انسان را با خدا برقرار کنند و خدا را در زندگانی انسانی مؤثر قرار دهند؛ به این معنا که انسان از خدا حساب ببرد و کمال انسانی در این توجه به خداست.

۲. برای رسیدن به این هدف، خدا از انسان چه می‌خواهد؟ آیا خدا برای رسیدن به این هدف، از انسان می‌خواهد که در یک گوشه فقط و فقط تسبیح بردارد و ذکر بگوید؟! خیر، این آشنایی با خدا در منطق اسلام نیست. پس آشنایی با خدا یعنی چه؟ برنامه‌ی آشنایی با خدا، عبادت است.

عبادت در دین اسلام و در دیدگاه منطق عالی اسلامی گاهی ممکن

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸: لبس الغرو مقلوبا.

است این گونه باشد که تسبیح دست بگیرم و سبحان الله و دعا و فریضه و ذکر بگویم. گاهی ممکن است در آزمایشگاه مشغول تحقیق باشم و بگویم: بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی مله رسول الله. گاهی ممکن است همین عبادت در گوشه‌ی مدرسه‌ای و کنار کتاب و کتابخانه‌ای باشد که در راه خدا مطالعه کنم و مطالعه‌ام عبادت باشد، آنگاه بشود مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی. گاهی ممکن است سربازی که مرزدار حریم استقلال کشور اسلامی است نگهبانی او در سنگرگاهش عبادت باشد.

پس، از دید اسلام و منطق قرآن و برنامه‌های اسلامی، یک زاهد که در شب‌های تاریک گریه می‌کند و می‌گوید: «الهی، عبدک العاصی»، این، عبادت است؛ همچنین فردی که در روز روشن شلاق در دست می‌گیرد و در بازار کوفه قدم بر می‌دارد و مواظب است که یک کاسب در معامله‌اش غلّ و غش نکند و اگر هم کسی تخطی کرد شلاقش بزند، این هم عبادت است. اینها همه، شکل‌های مختلف عبادت است و عبادت یعنی آشنایی انسان با خدا. برنامه‌ی امامان آن است که این فضا را ایجاد بکنند تا انسان را با خدا در یک اجتماع سالم آشنا کنند.

در یک اجتماع سالم، انسان با خدا، آشناتر است، لذا پیامبران در راه ساختن یک اجتماع سالم می‌کوشند و اسمش را می‌گذارند حکومت الهی. حکومت الهی یا اسلامی هدف نمی‌شود، بلکه می‌شود وسیله‌ای برای هدف.^۱

۱. راوی به امام صادق علیه السلام گفت: از ابوذر روایت شده که من مرگ و فقر و بلا را دوست دارم. امام فرمود: چنین نیست که نسبت داده‌اند. مراد او این بود که مرگ در طاعت خدا محبوب‌تر از حیات در معصیت است، بلا در طاعت خدا محبوب‌تر از صحت در معصیت خدا است، و فقر در طاعت خدا محبوب‌تر از غنی در معصیت خدا است. (کافی ج ۸، ص ۲۲، ح ۲۷۹)

خاتم الانبیاء حساب می‌کند که انسان ساکن مکه در چه صورت، بهتر می‌تواند با خدا ارتباط برقرار کند. آیا با قدرت ابوسفیان می‌شود؟ نه، نمی‌شود، پس باید برانداخت؛ حساب می‌کند آیا با رباخوارهای مکه می‌شود انسان متوجه خدا بشود؟ نه، نمی‌شود، پس باید دست رباخوارها را قطع کرد؛ حساب می‌کند با وجود یهودیهای ساکن مدینه که در هر لحظه در فکر ساختن نقشه‌ای علیه صداقت اجتماع هستند، آیا انسان متوجه خدا می‌شود؟ نه، نمی‌شود، پس باید دست آنها را قطع کرد.

۳. هیچکدام هدف نیست، بنابراین، نه مبارزه، نه سلامتی یا مرض، نه پول و نه زندگانی مرفه، نه گوشه‌ی زندان، نه بالای منبر، نه کنار مسجد کوفه و محراب علی عبادت علی عَلَيْهِ السَّلَام، نه حضور در میدان جنگ جمل و صفین و نه در میدان جنگ بدر و احد. بلکه هدف عبارت است از: «انا لله و انا اليه راجعون»^۱، «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً و ما انا من المشرکین»^۲ «قل انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین»^۳.

در راه رسیدن به این هدف، اگر ابوسفیان و یزید مزاحم هستند، به جنگشان می‌رویم. اگر جنگ با معاویه فایده‌ای ندارد، صلح می‌کنیم؛ اگر فریاد در مدینه فایده ندارد، دعا می‌خوانیم؛ اگر لازم باشد، دانشگاه راه می‌اندازیم و شاگرد تربیت می‌کنیم.

اگر در راه رسیدن به آن هدف گریه مؤثر است، می‌گرییم، مثل امیرالمؤمنین در کنار قبر زهراى مرضیه عَلَيْهَا السَّلَام. می‌گوییم:

۲. سوره انعام، آیه ۷۹.

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

نفسی علی زفراتها محبوسه یا ليتها خرجت مع الزفرات.^۱

۴. در سال ۱۰ هجری شرایط خاصی وجود داشت: رسول خدا از دنیا رفته بود؛ در مدینه دو گروه بودند: عده‌ای منافق و یهودی شکست خورده بودند و بعضی از مسلمین که ایمان در دلشان رسوخ کرده بود؛ در یمامه، جنوب عربستان، عده‌ای به دنبال مسلیمه کذاب حرکت کرده بودند که ادعای پیامبری داشت؛ عده‌ای از لشکریان در مرز روم در نبرد با رومی‌ها بودند؛ پادشاه ایران تازه متوجه شده بود که در مدینه خبرهایی است و... در چنین شرایطی، حضرت علی علیه السلام باید چه کند؟ حقش را گرفته‌اند. در این وضعیت، آن هدف مقدس چه راهی را ایجاب می‌کند؟

بازوی شجاع علی می‌گوید: «ای علی، این بازو کی به درد می‌خورد؟ بزنی با شمشیر مخالفان را». دوستان شجاع علی می‌گویند: «یا علی، جای شمشیر زدن اینجا است». آن تعصب مردانگی می‌گوید: «آخر تا کی می‌توانی صبر کنی در خانه ات را آتش بزنند؟» اما خدای او می‌گوید: «یا علی، این شمشیر در اینجا فایده‌ای ندارد، جای آن عصبانیت اینجا نیست، فریاد زدن در داخل مسجد مدینه در این شرایط به ضرر اسلام است». لذا شمشیرش در غلاف است.

اگر حضرت علی علیه السلام شمشیر می‌کشید و یک نفر را می‌کشت، غائله تمام نبود، بلکه می‌ریختند و می‌کشتند، جنگ راه می‌انداختند و اسلام را نابود می‌کردند. می‌گوید: «شمشیر نمی‌زنم، با پای خود هم برای بیعت کردن نمی‌آیم». وقتی مردم می‌بینند که حضرت علی نه شمشیر می‌زند و نه با پای خودش می‌رود، به حقیقت ایمان آن حضرت پی می‌برند و اینکه

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۲۴۰؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۳.

او برای هدف الهی خود، چه صبوری‌ها که نکرده است!

در زیارت غدیری^۱ امام هادی علیه السلام می‌خوانیم: «اشهد انک لم تنزل للهوی مخالفاً، و للتعقی مخالفاً، و علی کظم الغیظ قادراً...».

۵. حال سؤال این است که اگر حضرت علی علیه السلام با کمال میل با آنها بیعت می‌کرد، چه اشکالی داشت؟ اشکالش این است که اگر امیرالمؤمنین بگوید که تو جانشین راستین پیامبری، در این صورت هر کاری که بکنند به حساب اسلام تمام می‌شود.

اینجاست که می‌گوییم: اصلاً اصل مسأله ولایت و خلافت، بحث اختلاف ایده و مشرب و مسلک است. این است که زهرای مرضیه علیها السلام جانش را سر این کار می‌گذارد تا این عقیده در جامعه تثبیت نشود که اینها جانشین پیامبر و واجب اطاعه هستند.

آری، نه گریه هدف است و نه سکوت، بلکه هدف همان است که قرآن فرمود: «قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک اُمرت و انا اول المسلمین»^۱.

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲ و ۱۶۳.

گفتار دوم

وحدت هدف، تفاوت برنامه‌ها [۱]

آیا لازمه وحدت هدف، وحدت برنامه‌ها است؟ در این گفتار به پاسخ این پرسش می‌پردازیم که وجوه مختلف منشور عبودیت را چگونه باید ببینیم تا گرفتار خطا نشویم. در مروری بر تاریخ یاران مخلص پیامبر و امیر المؤمنین - سلام الله علیهما و آلهما - می‌بینیم که:

- اویس، تنها یک بار از یمن به مدینه می‌آید، که در همان سفر، توفیق دیدار پیامبر را نمی‌یابد. ولی انجام وظیفه‌اش زبانزد تاریخ می‌شود.
- ابن عباس وظیفه بیان مسائل تفسیر و حدیث را به عهده می‌گیرد.
- حذیفه، سمت‌هایی از خلفای سه‌گانه می‌پذیرد.
- ابوذر به رویارویی با خلیفه سوم روی می‌آورد.
- حضرت زهرا علیها السلام با وصیت جاودانه‌اش درس همیشگی به تاریخ اسلام می‌دهد.

تمام این گونه‌های انجام وظایف، چند وجه از وجوه مختلف منشور عبودیت هستند که با دقت در آنها وحدت هدف را می‌توان دریافت، هدف مقدس عبودیت محض و تسلیم کامل.

۱. بحث در شناخت مراحل مختلف زمان ائمه و شرایطی که هر یک از امامان و یاران امام‌ها در آن شرایط بودند و برنامه‌ای که داشتند، ما را به این نتیجه می‌رساند که: اگر آن شرایط در نظر گرفته نشود و بخواهیم به طور کلی، برای همه یک دستور صادر کنیم، به اشتباه رفته‌ایم. به طور خلاصه و روشن باید گفت که اسلام، دین همیشگی است؛ قرآن، کتابی است برای همه و برای همیشه تاریخ؛ برنامه‌های اسلامی برای همه مردم جهان است؛ اسلام برنامه‌ای است هم برای دنیای آدم و هم برای آخرت. طبعاً، این دین جامع که با ملت‌ها و افراد گوناگون با طبع‌ها و خواست‌ها و حاجات مختلف سر و کار دارد، نمی‌تواند یک دستور و کلی برای همه وضع کند. لذا دستوراتی که اسلام می‌دهد، به تعبیر فقهای بزرگ شیعه، ممکن است به آنها تخصیص بخورد. مثلاً نماز؛ با اینکه دستور قرآن و اسلام است و بارها در آیات مختلف به اقامه‌ی آن امر شده است، ولی با تمام کلیت و عمومیتی که دارد، باز هم استثنائاتی دارد. همچنین بسیاری از احکام دینی. روزه، همین گونه است. حجش، همین گونه است. اگر کسی بگوید من عاشق نمازم، آخر چرا این دین مرا محدود کرده؟ می‌گوییم باید تابع خدای نماز باشی و در مسیر خدای نماز باشی. اگر خدای نماز بر تو نماز را واجب کرد، بخوانی و اگر حرام کرد، نخوانی.^۱ این مقدمه و جهت بحث ماست که در زندگانی، باید تابع چه باشیم، اصالت را در چه امری ببینیم و چه چیزی را اصل قرار بدهیم؟ آن چیزی

۱. مضمون چندین حدیث این است که خداوند، در بعضی از واجبات، رخصت داده است، مانند حج که بر فرد غیر مستطیع واجب نساخت، روزه را که از مسافر و بیمار برداشت و... ولی در ترک ولایت اهل بیت، به هیچ‌کس در هیچ حال رخصت نداده است (کافی، ج ۸، ص ۲۷۱، ح ۳۹۹، واف، ج ۴، ص ۸۹)

که تمام جهات و خصوصیات زندگی ما باید با او منطبق باشد چیست؟ پس اصل این است که وظیفه‌ی خود را بشناسیم.

۲. اویس قرن، نمونه‌ی روشنی در این زمینه است. حرکت کرده از یمن آمده تا مدینه برای اینکه خاتم الانبیاء را زیارت کند، برگردد به شهر خودش. وقتی وارد شهرش می‌شود، مادرش از او می‌پرسد: پسر، پیامبر را زیارت کردی؟ اویس می‌گوید: «نه مادر جان، زیارتش نکردم چون شما فرموده بودی یک روز بیشتر در مدینه نمان، من هم بیشتر نماندم. پیامبر به مسافرت رفته بود، دیدم اگر یک شب بمانم و فردا به زیارت پیغمبر برسم، بر خلاف امر تو رفتار کرده‌ام و امر تو، امر خداست و حکمی است که خدا واجب کرده. زیارت رسول خدا، مستحب است، اطاعت امر تو، واجب است».

بعد هم که پیغمبر وارد مدینه می‌شود، می‌فرماید: «تفوح روائح الجنة من قبل قرن»؛ یعنی: من بوی بهشت را از سمت یمن استشمام می‌کنم.^۱ پس عمل به وظیفه مهم است هر چند از پیامبر خیلی دور هم باشی.

۳. در شناخت زمان ائمه می‌خواهیم بررسی کنیم که هر امامی در زمان خودش چه کرد و یارانش چه کردند و نگهداری دین و وظیفه‌شان چه بود؟ مثلاً بعد از رحلت خاتم الانبیاء (ص)، چون هدف بقای اسلام و ترویج قرآن و نگهداری کلیت اسلام و از بین نرفتن زحمات پیامبر (ص) بود، امیرالمؤمنین حساب می‌کند که اگر بجنگد از بین می‌رود و اگر هم تصویب کند، اساس از بین می‌رود. لذا راه سومی را انتخاب می‌کند: نه می‌جنگد و نه تصویب می‌کند، بلکه مبارزه منفی در حال سکوت را انتخاب می‌کند.

۱. الروضة فی الفضائل، ص ۴۸، ح ۳۳.

یاران امیرالمؤمنین هم یکی بعد از دیگری به تناسب موقعیت و شرایطی که داشتند، هر کدام کارهایی می‌کردند. یکی بلال بود، یکی هم فاطمه علیها السلام بود و یکی از آنها هم سلمان فارسی بود که هر کدام وظیفه‌ای را انجام دادند. دیگر حذیفه یمانی بود. که از اصحاب خاص پیغمبر بود و بعد از رحلت رسول خدا از یاران با وفای امیرالمؤمنین شد. نقش حذیفه در بقای هدف چیست؟ در زمان رسول خدا بیشتر اوقات از جانب پیغمبر مأموریت‌های مخفی به حذیفه داده می‌شد. در جریان جنگ خندق که یهودی‌های داخل مدینه با مشرکان قریش پیمان بسته بودند حذیفه مأموریت پیدا می‌کند که برود و در بین خود یهودی‌ها اختلاف بیندازد و اینها را از پشتیبانی مشرکان قطع کند. حالا رسیده است دوران خلافت ابوبکر و بعد عمر. در این مدت با حذیفه‌ی اهل یمن چه کند؟

حذیفه می‌بیند که حرف او در مخالفت با مدعیان خلافت به جایی نمی‌رسد. او رسمیت اهل مدینه و عربیت خالص و محض را ندارد. بنابراین سعی می‌کند اعتماد قدرت‌ها را به خودش جلب کند و از قدرت موجود بهره گیرد. لذا بعد از رحلت سلمان فارسی در مدائن وقتی پیشنهاد سمت می‌شود، حذیفه استانداری ایران را می‌پذیرد.

۴. در اینجا خیلی بحث دقیق است. خود امیرالمؤمنین در دوران هیچ

یک از خلفا هیچ منصب و مقامی را قبول نکرد. چرا؟

ابن عباس می‌شود دانای امت اسلامی و گوینده تفسیر و مسأله و حدیث و حقایق دینی. او شاگرد کوچک امیرالمؤمنین است. اگر خود امیرالمؤمنین در دوران خلافت خلفا در مسجد مدینه فقط برای مردم حدیث و تفسیر می‌گفت و مثل ابن عباس رفتار می‌کرد، هیچ یک از خلفا

بدشان نمی‌آمد که امیرالمؤمنین محدث و مفسر زمانشان باشد، اما چنین نکرد.

بیشتر سخنان امیرالمؤمنین مربوط است به دوران خلافتش، نه در دوران ۲۵ سال خلافت خلفا. در این ۲۵ سال امیرالمؤمنین از قبول کردن مسند تفسیر و حدیث هم امتناع می‌کند، برای اینکه قبول کردن یک منصب از سوی آن جناب، تصویب خلیفه است، اما قبول کردن منصب و مقام از طرف خلیفه با کناره بودن علی بن ابیطالب علیه السلام تصویب نیست. خیلی فرق می‌کند.

هر کسی یک جایگاه دارد. یکی امیرالمؤمنین است، یکی ابن عباس و یکی خلیفه یمانی. سه شغل هم در پیش است: استانداری و مسند تفسیر و حدیث در مسجد، و خانه‌نشینی. تقسیم کار می‌شود تا همگان، البته با دقت، حقایق را بفهمند.

امیرالمؤمنین هیچ کاری قبول نمی‌کند، ابوذر زیر چکمه‌های عثمان له می‌شود، خلیفه استاندار است. هر سه هم در تعقیب یک هدفند.

۵. حالا جناب خلیفه استاندار شده و به ایران آمده است. از همان روز اول که می‌رسد سرپست و مأموریتش، اگر حقایق را بگوید، در استانداری نمی‌ماند. تا هنگام کشته شدن عثمان، یک کلمه صریح در مسأله ولایت و خلافت علی علیه السلام نمی‌گوید، مبادا او را از سر کار دارند و جای او آدمی بی‌دین بگذارند.

در این مدت در پست استانداری حقایق اسلامی و قرآنی را می‌گوید. ایرانی‌هایی را که به شمشیر خلفا مسلمان شده‌اند، مایل و عاشق به حقیقت اسلام می‌کند. روح اسلامی را در آنها و در کالبد آنها می‌دمد. آنها را با اسلام - نه با حکومت عربی - و با قرآن - نه با خلافت اموی - آشنا

می‌کند. ده سال در پایتخت حکومت ایرانی، اساس اسلام را به مردم آموزش می‌دهد.

در سال ۳۵، خبر کشته شدن عثمان و پس از آن، نامه امیرالمؤمنین به او می‌رسد که: حذیفه! حالا باقی باش بر پستت. حضرت امیر، استاندارهای عثمان را عوض کرد جز حذیفه. حذیفه نامه امیرالمؤمنین را آورد روی منبر در مسجد مدائن خواند: بسم الله الرحمن الرحيم، ايها الناس اين نامه‌ای است از جانب اميرالمؤمنين حقاً حقاً به سوى شما. سپس يك سلسله دستورات دينی و اجتماعي که به مردم مدائن داده، خواند.

منبر تمام شد. يك جوان پيش آمد و پرسيد: تعبيری که امروز برای خليفه چهارم کردی، برای خلفای قبلی نمی‌کردی. هر وقت نامه‌ی عثمان می‌آمد، می‌گفتی: این نامه‌ای است از جانب عثمان، ولی امروز گفتی: این نامه‌ای است از جانب اميرالمؤمنين حقاً حقاً. معنای این کلمه چیست؟ ما را از این تاریکی درآور تا بفهمیم قضیه از چه قرار است؟ ما ایرانی‌ها پیغمبر خدا را ندیدیم، ما قرآن را مستقیم از بیان رسول خدا نشنیدیم، ما اسلام را از شما عرب‌ها فهمیدیم. کلمه حقاً حقاً را درباره خلفای قبلی نمی‌گفتی، چرا اکنون گفتی؟ حالا وقتی است که پرده از روی حقیقت بردارد.

می‌گوید: این قضیه‌ای دارد. این جوان - که مسلم مجاشعی نام دارد - همراه عده‌ی دیگری از بزرگان و دوستان و یاران ایرانی‌اش پای سخنان حذیفه می‌نشیند. حذیفه برای آنها پرده از روی تاریخ اسلام برمی‌دارد.

تمام جزئیات صدر اسلام، واقعه غدیر، رحلت پیامبر و دوران ۲۵ سال سکوت امیرالمؤمنین را برای اینها می‌گوید. این جمعیت یک مرتبه

می‌بینند که دریچه‌ای دیگر به رویشان باز شده است. این جوان که از او سؤال کرده از جا حرکت می‌کند و می‌گوید: تا کنون امام را نمی‌شناختم. حال که شناختم، باید بروم و کمکش کنم و ۲۵ سال سکوت او را جبران کنم. از مدائن، مستقیم وارد مدینه می‌شود. می‌پرسد: امام کجاست؟ گفتند که در بین راه بصره دارد با اصحاب جمل می‌جنگد.^۱

حذیفه در ایران بر مسند استانداری تکیه زده، اما استانداری هدفش نیست. این مسأله خیلی مهم است که توجه کنید انسان نباید خودش را به مقام بفروشد. مقام مال انسان است نه انسان مال مقام. مدرک مال جوان است نه این که جوانی یک جوان فدای یک مدرک شود. پول مال انسان است نه انسان برای پول. ماشین برای انسان است نه انسان برای ماشین. اگر انسان برای ماشین بود، آنگاه انسان خودش را پایین آورده. ولی اگر ماشین برای انسان بود، یعنی «طبیات» برای «الذین آمنوا» بود، و جهان برای انسان بود، انسان گرامی است. «وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِی السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^۲ یعنی باید آسمان به تسخیر انسان در آید. اگر انسان تسخیر آسمان‌ها شد، روز شکست انسانیت است. لذا حذیفه برای استانداری نیست، بلکه استانداری برای او است. بعد از این همه سال‌ها، امیرالمؤمنین به حذیفه می‌فرماید: حالا دیگر نباید استاندار باشی، برخیز و بیا. حذیفه می‌رود. بعضی از افراد منفی می‌پرسند: اینهم نتیجه‌ی ۲۵ سال کار برای امیرالمؤمنین! همان عثمان خیلی بهتر بود! به محض این که علی علیه السلام روی کار آمد، نگذاشت نفس راحتی بکشی. فوراً ترا از استانداری عزل کرد.

۱. متن کامل این خبر، در ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۲۱ به بعد (ترجمه فارسی: ج ۲، ص ۲۲۶ به بعد) و بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۸۶ به بعد نقل شده است. ترجمه کامل این حدیث مفصل، تحت عنوان «بلندترین داستان غدیر» (ترجمه محمدرضا انصاری) منتشر شده است.

۲. سوره جاثیه، آیه ۱۳.

اما حذیفه چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر علی امام من است هر کاری بکند، درست است. چرا؟ چون نسبت به امامت و مقام آسمانی و الهی امام معصوم، معرفت دارد.

۶. امیرالمؤمنین یک یار دیگر هم دارد: ابوذر. ابوذر چه کاره است و فرقی با حذیفه چیست؟

نخستین تفاوت ابوذر با حذیفه و سلمان و بلال و عمار یاسر این است: بلال، حبشی است، عمار یاسر و حذیفه یمنی هستند، سلمان ایرانی است. آن رگ و نژاد عربی که در نهاد و فکر نوع اعراب بود، نمی‌گذاشت این اصحاب به عنوان یک عرب رسمی بتوانند اظهار کنند، لذا حرفشان خریدار نداشت. اما ابوذر اهل مدینه است، ریشه و نژاد عربی او محکم است.

تفاوت دیگر، مقامی است که خاتم الانبیاء به او داده است، سخنی که در ذهن همه‌ی مردم جایگزین شده است. پیغمبر فرموده است: «زمین کسی را بر خود برنداشته و آسمان سایه نیفکنده بر انسانی راستگوتر از ابوذر»^۱. در زمان حکومت عثمان، اگر حذیفه بخواهد کلام حقّی بگوید، از آن کارش می‌افتد، که کارش مهم‌تر است. سلمان هم از دنیا رفته است. عمار هم سابقه‌ای مثل ابوذر ندارد. امیرالمؤمنین هم اگر بخواهد راجع به خرابکاری‌های عثمان رسماً اعتراض کند، بلافاصله می‌گویند علی دلش برای خلافت سوخته و این را بهانه قرار داده است. پس با اعتراض امیرالمؤمنین بر حیف و میل‌های عثمان، تهمت به او می‌خورد.

۱. تفسیر فرائد کوفی، ص ۵۱۵، المسترشد، ص ۲۱۷ و ۲۵۸، کفایه الاثر، ص ۷۱، غیبت نعمانی، ص ۸۲، کمال‌الدین، ج ۱، ص ۶۰، معانی الاخبار، ص ۱۷۹. نکته مهمی در این مورد در حدیث امام صادق علیه السلام آمده است. بنگرید: اختصاص شیخ مفید، ص ۱۳.

لذا امیرالمؤمنین می‌بیند پول‌ها و لخرجی می‌شود. از سوی دیگر، ابوذر راست‌گوترین خلق است از نظر مردم. هر چه هم بگوید، احدی نمی‌گوید که ابوذر پیرمرد در فکر خلافت است و اینها را بهانه قرار داده است. پس حرفش خریدار دارد و تهمت به او نمی‌چسبد. غریبه یعنی غیر عرب هم نیست که بتوانند بیرونش کنند.

اگر بلال اعتراض کند شاید به او بگویند: برو حبشه خودتان، آنجا هوا و آبش برای بهتر است! در انتظار مردم هم می‌گویند فرستادیم وطن خودش. سلمان اگر چیزی بگوید، می‌گویند: برو شهر خودت. امیرالمؤمنین اگر چیزی بگوید، می‌گویند برای خلافت دست و پا می‌زند. ۷. سخن هیچ کدام از اینها به یک جهت، آن خریداری حرف ابوذر را ندارد. اما ابوذر چه می‌کند؟ یک مرتبه در مسجد مدینه، عثمان نمازش تمام شده است که خبر می‌رسد به مروان - مطرود رسول خدا - مقامی داده‌اند و پول‌ها دارد حیف و میل می‌شود. ابوذر با این خصوصیات بر می‌خیزد و آیه را می‌خواند: «و الذین یکنزون الذّهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم».^۱

عثمان پاسخ می‌دهد: به تو چه، پیرمرد؟ به ما مربوط است، بیت‌المال مال همه‌ی ماست، حرف حسابت چیست؟ ابوذر پاسخ می‌دهد: حق نداری پول‌ها را اینجوری خرج کنی، مال تو نیست. عثمان به ابوذر می‌گوید: مگر از تو آدم‌واردتر نیست؟ ابوذر که رسماً دارای تابلو «أصدق من فی الارض» است، پیرمرد ساکن مدینه‌ای که هیچ لکه‌ای به او نچسبیده است، سوء سابقه‌ای ندارد، باید بگوید. در این شرایط، حذیفه باید استاندار بماند.

۱. سوره توبه، آیه ۳۴.

عثمان گفت: شبانه در خانه ابوذر طبق‌های طلا را حاضر کنید. ابوذر گفت: اینها را ببرید، مال عثمان نیست که از خودش بخشیده باشد، مال مسلمین است و به من به عنوان یک نفر این همه نمی‌رسد، دیگران هم حق دارند. پیغمبر که ابوذر را راست‌گوترین فرد البته بعد از معصومان علیهم‌السلام اعلام کرده، او را شناخته که با پول فریب نمی‌خورد. نه تهدید می‌شود نه تطمیع.

در همان قدم اول اذیتش می‌کنند، ولی او باز هم فردا و پس فردا می‌گوید. کتک و تازیانه و شلاقش می‌زنند. این پیرمرد باز هم می‌گوید. او را می‌شناختند. هر حرکت که می‌کرد و حرفی می‌زد، همه نگاهش می‌کردند. لذا اگر کتک بخورد، باطل رسوا می‌شود.

کتک هدف نیست. ولی وقتی کتک می‌خورد همه زن و مرد مدینه می‌گویند: ابوذر چه گناهی کرده بود غیر از این که آیه قرآن خوانده است؟ او که داعیه خلافت نداشت، او که نمی‌خواست رئیس یا خلیفه بشود. دروغ هم که نمی‌گفت. پس چرا عثمان کتکش بزند؟ لذا این کتک آگاهی می‌آورد نه این که تحقیر بیاورد.

۸. سرانجام تبعیدش کردند. می‌رود به شام. آنجا هم معترض معاویه است. معاویه بعد از دو سه ماه می‌بیند که حضور ابوذر برایش دردسر دارد. نامه‌ای به عثمان می‌نویسد که اگر ابوذر اینجا باشد، شام از دست می‌رود. عثمان می‌نویسد که زودتر او را بفرست. او را سوار بر یک شتر چموش می‌کنند، پاهایش را از زیر شتر می‌بندند. وقتی که وارد مدینه می‌شود، گوشت‌های ران ابوذر ریخته و خون از پایش جاری می‌شود. یک پیرمرد ۶۰ ساله را به چنین وضعی می‌آورند.

وارد مدینه که می‌شود، از روی شتر می‌افتد که می‌آورند پائین،

همانجا می‌افتد. عثمان هم اعلامیه داده که احدی حال ابوذر اخلاک‌گر را نباید بپرسد. هیچ کس جرأت نمی‌کند به خانه ابوذر برود، برای اینکه متهم نشود. یک مرتبه ابوذر چشم باز می‌کند، می‌بیند علی مرتضی و حسنین علیهم‌السلام آمده‌اند احوال‌پرسی او. چند روزی می‌ماند و پاهایش خوب می‌شود، حالش به جا می‌آید و یک کمی هم بپا می‌شود. عصایش را دست می‌گیرد، وارد خیابان‌های مدینه می‌شود.

باز آن چهارپایه را می‌گذرد و می‌گوید: «و الذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.» عجب! چه کنیم؟ شام که نشد، مدینه هم که نشود. پس او را ببرید بیرون ریزه، جایی دور افتاده‌ی بی آب و علف، خودش و یک دختر ۷-۶ ساله‌اش از شهر برود بیرون. احدی هم حق ندارد با او سخن بگوید. اما در دروازه مدینه تا پشت دروازه، بدرقه کننده‌اش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

حالا اگر من و شما در آن زمان‌ها باشیم، با منطق غلط خود می‌گوئیم: علی دیگر اهل مصالحه شده، ابوذر خوب است. حقش بود خدا ابوذر را به امامت قبول می‌کرد. ولی خود ابوذر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگاهی می‌کند به عنوان امام زمانش. امیرالمؤمنین هم به عنوان پاداش و بدرقه ابوذر در کنار دروازه مدینه یک کلمه به گوش ابوذر می‌گوید و با این یک کلمه پاداشش می‌دهد: «یا اباذر! انک غضبت لله... (اباذر! تو برای خدا به خشم در آمدی، مزدت را از خدا می‌گیری و امیدت به خدا باشد)^۱. این هم پاداش من علی برای تو، دعایت می‌کنم.

حالا امیرالمؤمنین در مدینه است، نه شلاق خورده، نه پاهایش زخم شده، ابوذر هم در ریزه است. ابوذر هم حضرت امیرالمؤمنین را به امامت

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۵۳.

قبول دارد و می‌داند وظیفه او این است و وظیفه امیرالمؤمنین آن است. نه فریب پول را می‌خورد، نه فریب جاه و مقام را، و نه می‌ترسد.

برای او شام و مدینه و ربذه یکی است و در عین حال هدف را در این کتک خوردن نمی‌بیند. فکر هم نمی‌کند که اگر حضرت امیر علیه السلام کتک نخورد، از هدف دور باشد. لذا می‌آید در این بیابان ربذه. کنار جنگل مازنداران و جای خوش آب و هوا نبوده که نسیمی به بدن پیرمرد ۹۰ ساله و یک دختر چند ساله‌اش بخورد، بلکه زیر یک چادر و کنار یک آب، چاه کم‌آبی و یک درخت کم سایه‌ای هم اگر در آنجا بوده است و ریشه‌ی گیاهان و یک جای دور افتاده. کم‌کم هوا، مکان، کمی غذا، بدن این پیرمرد را به تحلیل می‌برد.

بیمار مریض می‌شود، پاهایش را رو به قبله کرده است و می‌گوید: بسم الله و بالله فی سبیل الله و علی مله رسول الله، دخترم چشم از دنیا فرو می‌بندم به نام یا به عنوان یار و یاور حق و مدافع امام زمانم حضرت امیر علیه السلام.^۱ وقتی که مُردم، می‌آیی کنار جاده. کاروانی می‌آید. به آنها می‌گویی: ابوذر صحابی رسول خدا اینجا از دنیا رفته است. بعد بدن مرا می‌برند، تو با آنها برو و سلام مرا به امام امیرالمؤمنین برسان. به عنوان وظیفه خودم تا آنجایی که می‌توانستم و از من ساخته بود انجام وظیفه کردم.

این مبارزات و این برنامه‌ها در میان بود. به این سادگی نبوده که ملت یک مرتبه از خلیفه‌شان برگردند. این برنامه‌ها، آگاهی‌های حق به جانب او، قیام مردم بصره را علیه او تحریک می‌کند و می‌آیند کار را یکسره

۱. الیقین، سید ابن طاووس، ص ۱۴۵ باب ۱۳ و ۱۴ کلمات ابوذر را آورده که می‌گوید: من وصی خودم را «امیرالمؤمنین حقا حقا» می‌دانم، نه خلیفه وقت را.

می‌کنند. این برنامه هایشان است. چند ماه دیگر مانده، یک کمی از عمار یاسر و مقداد و دیگران، بعد برنامه خود امیرالمؤمنین. می‌خواستم نتیجه بگیرم: «رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره». امیرالمؤمنین فرمود: خدا رحمت کند آن انسانی را که خودش را بشناسد و از حد و مرزش نه خارج شود و نه عقب بیفتد.^۱ مثلاً کسی که شناخت خود بنده و یا هر انسانی خودش را حساب کند که از او در شرایطش چه کاری ساخته است: سکوت، فریاد، گریه، قبول سمت اداری یا عدم آن، و...

۹. یک مورد، نحوه‌ی دفن است که: آیا علنی و در روز دفن شدن، امر است یا نیمه شب و مخفیانه؟ کدام یک هدف است؟ جواب این است که هدف، جلب رضای خدا است. لذا حضرت زهرا علیها السلام دفن مخفیانه را بر می‌گزیند. چرا؟

فاطمه علیها السلام حساب می‌کند که اگر مخفیانه دفن شود، مدینه غوغا می‌شود. لذا وصیت می‌کند: یا علی شبانه غسل بده، شبانه کفنم کن، شبانه دفنم کن، هیچکس هم خبردار نشود، چرا؟ برای اینکه این سند تاریخی بر چهره‌ی تاریک بشر بدرخشد که هر انسانی که به مکه و مدینه رود، قبر هر کسی برای او مشخص باشد، قبر همسران و عمه‌های پیغمبر، قبر دختر قبل‌ی پیغمبر در مدینه، حتی قبر معصومه دختر موسی بن جعفر در قم با چنین بقعه و بارگاهی؛ آن وقت یک دختر از رسول خدا باقی بماند، آن هم دختری که بارها پیغمبر فرمود رضایتش رضایت من است.^۲ آیا وقتی این دختر می‌میرد، توقع چیست؟ غیر از آن است که مدعی

۱. شرح فارسی غرر الحکم، ج ۴، ص ۴۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۸.

۲. اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۰۶، بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۳۵۷.

جانشینی پدرش در تشییع جنازه‌ی او عزادار رسمی باشد؟ فاطمه علیها السلام می‌گوید: از آن مُردن من سوء استفاده می‌شود، فردا این مدعی خلافت تظاهر می‌کند که ما عزاداریم و یک عزای رسمی اعلام می‌کند و حقیقت مرگ ما از بین می‌رود. ولی وقتی مخفی باشد، هر کسی فردا صبح و پس از آن، از خلیفه می‌پرسد شما که جانشین پیغمبر هستی، دختر پیغمبر که دیشب درگذشت، نباید لااقل برایش نماز بخوانی؟ می‌گوید فاطمه علیها السلام وصیت کرده است نماز خوانده نشود. چرا وصیت کرده؟ اگر از شما راضی بود چرا این چنین کند؟ پیغمبر خدا هم که گفته: «رضایت فاطمه علیها السلام رضایت من است.» پس راضی نبوده. چون راضی نبوده است، پیغمبر خدا از شما راضی نبوده است، پس خلافت تان باطل است. در صحنه تاریخ روزگار می‌پرسیم: برای چه قبر فاطمه علیها السلام مخفی باشد؟ دقت کنید! نه گریه هدف است، نه فریاد و نه سکوت. گریه در زمان حیات زهرا علیها السلام به درد می‌خورد. اما وقتی زهرا علیها السلام از دنیا رفت، امر به سکوت است، گر چه مشکل است. یک مرد - آن هم چون علی - بانویی بزرگوار همچون فاطمه علیها السلام را از دست بدهد، نیمه شب در تشییع جنازه‌ی زهرا علیها السلام در حرکت باشد، اما گریه نکند. خیلی مشکل است. بچه‌ها تا دیروز ۷۵ روز گریه می‌کردند، امشب که مادرشان مرده است گریه نکنند. چرا؟ چون وصیت کرده اگر گریه کنید، همه از خواب بر می‌خیزند، می‌آیند به گریه و زاری، هدف فاطمه علیها السلام از بین می‌رود. این برنامه آنهاست.

۱۰. لذا فاطمه علیها السلام از دنیا می‌رود و کسی خبردار نمی‌شود. فردا صبح در شهر خبر می‌پیچد که فاطمه علیها السلام از دنیا رفته. هجوم می‌آورند و می‌پرسند: یا علی کجا دفنش کردی؟ نمی‌گوید. چرا نمی‌گویی؟ وصیت

کرده است که نگویم. بعضی گفتند ما می‌رویم این قبر را می‌شکافیم. می‌آیند. می‌بینند امیرالمؤمنین چندین قبر درست کرده. آمدند تا بشکافند و رسمیت به آن بدهند. امیرالمؤمنین شمشیر می‌کشد به این معنی که اینجا نمی‌گذارد، چون در اینجا شمشیر بکشم، همه می‌دانند که به خاطر خلافت نبوده است. اینجا اگر شمشیر بکشم، به خاطر بقای یک حکم اسلامی است که نیش قبر نباید بشود. لذا می‌بینید اینجا حضرتش جدی است. قبرها را دست نمی‌زنند، اما می‌سوزند از این برنامه. می‌گویند: یا علی اگر به ما خبر می‌دادی چه می‌شد؟ حضرت می‌گویند وصیت کرده بود مشخص نشود.

ولی همانطوری که دیشب گفتم، عمل به این وصایا کار ساده‌ای نیست. خیلی مشکل است، چون باید احساسات تحت فرماندهی تعقل باشد. امیرالمؤمنین دلش می‌سوزد. گریه‌اش گرفته، در خانه‌اش دارد بدن زهرای مرضیه علیها السلام را غسل می‌دهد. دستش می‌رسد به بازوی ورم شده‌ی زهرا علیها السلام، بازویی که ۷۵ روز ورم داشته اما نمی‌گفته. خیلی متأثر است، اشکش جاری است، قدرت از بدن رفته، کنار دیوار خانه، امیرالمؤمنین تکیه می‌دهد، می‌نشیند، گریه می‌کند، اما صدای گریه بلند نیست. چرا؟ چون زهرا علیها السلام سفارش کرده صدا به گریه بلند نکنید. بعد هم می‌آورد میان قبرستان بقیع یا در خانه در هر جا که هست، دفن کند. می‌ماند کنار قبر زهرای مرضیه علیها السلام.

وقتی که دست‌هایش را از خاک قبر زهرای مرضیه علیها السلام پاک کرد، غم‌های عالم به دل علی رو آورد. نشست با زهرا علیها السلام خودمانی سخن گفت: دختر پیغمبر! بعد از تو شب‌ها خواب به چشم علی نخواهد رفت، حزن و اندوهش همیشگی است. ولی امیرالمؤمنین گریه بلند نمی‌کند تا

روزی که صلاح باشد و بتواند گریه کند. ۲۵ سال امیرالمؤمنین حتی نتوانست بگوید چرا زهرا علیها السلام از دنیا رفت، تا زمانی که امام صادق فرمود: علت وفات جده ما زهرا علیها السلام همان ضربات تازیانه‌ای بود که بر بازویش وارد شد.^۱

۱. بنگرید: بحار الانوار، ج ۴۳؛ کتاب «فاطمه الزهراء علیها السلام شادمانی دل پیامبر» نوشته مرحوم شیخ احمد رحمانی همدانی، ترجمه سید حسن افتخارزاده.

گفتار سوم

وحدت هدف، تفاوت برنامه‌ها [۲]

در ادامه گفتار پیشین، چهار نمونه از رفتارهای اطرافیان و معاصران امیرالمؤمنین علیه السلام را مرور می‌کنیم تا وحدت هدف را در تفاوت برنامه‌ها جویا شویم.

ابتدا علت رفتارهای ابوالاسود دؤلی و طرمّاح بن عدی را در پذیرش و عدم پذیرش هدایای معاویه بررسی می‌شود. این دو، در شمار یاران مخلص امام امیرالمؤمنین علیه السلام هستند که اولی یک ظرف حلّوای معاویه را برمی‌گرداند، و دومی چند ده هزار دینار طلا را از معاویه می‌گیرد.

پس از آن برخوردهای سلمان با دستگاه خلافت بررسی می‌شود، به ویژه نقش هدایتی او در برابر مسیحیان و یهودیانی که به مدینه می‌آمدند و پاسخ پرسش‌های عقیدتی خود را در بیان مدعیان خلافت نمی‌یافتند.

سرانجام اشاره‌ای به حضرت زهرا علیها السلام و خطابه فدکیه آن بزرگ بانو، و جایگاهی که در مسیر هدف اصلی واحد دارد.

مقصود ما از بحث جهت‌یابی زندگانی، از روی رفتار و اعمال ائمه علیهم‌السلام در زمان‌های مخصوص به خودشان این است که برای سرمشق گرفتن از رفتار و گفتار ائمه باید:

الف. تمام جوانب زندگانی آنها را در نظر بگیریم.

ب. خودمان را بشناسیم.

ج. آنچه که با آن سرمشق و نمونه تطبیق می‌کند، عمل کنیم.

ما یک عمل خاص و رفتار یکتا را، نه از امامان می‌بینیم و نه از یارانمان. اگر مطالعه در زندگانی یاران ائمه یک جهتی و یک بعدی باشد و بخواهیم یکی از اصحاب ائمه را - بدون رعایت این نکات - سرمشق زندگانی خودمان قرار بدهیم که همه‌ی افراد در همه‌ی شرایط عیناً همان کار را بکنند، به ناچار دچار اشتباه می‌شویم.

در این گفتار، چند نفر از یاران امیرالمؤمنین را مثال می‌زنم که رفتارهای کاملاً متناقض دارند. بعد این رفتارها را جمع می‌کنیم که ببینیم چه دستوری را باید پیروی کنیم.

۱. ابوالاسود دوئلی یک شاعر فصیح و بلیغ، بنیانگذار ادبیات عرب و نخستین شاگرد ادبیات در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام است. شاعر خوش سخنی است که وجود این افراد خوش سخن در هر زمانی، گاهی برای حق و گاهی برای باطل منفعت داشته است. ابوالاسود شاعری است که شعرش می‌توانست هم به استخدام حق درآید و هم به استخدام باطل. هم می‌توانست سخنران امیرالمؤمنین باشد و هم سخنران خلفا.

ابوالاسود در دوران خلافت معاویه از شعر و شاعری دست برداشت و منزوی شد. دید اکنون که نمی‌شود برای حضرت امیر شعر بگوید، خودش را در معرض شاعری معاویه هم قرار ندهد. زندگی بیابان‌نشینی در بیابان‌های زیر چادر و هوای گرم را بر زندگانی در شام و کنار قصر معاویه ترجیح داد.

ابوالاسود دوئلی از صبح در بیابان مشغول خارکنی و مثلاً هیزم کنی

بوده، غروب آمده وارد خیمه و چادرش شده است. دخترش به استقبال پدر بیرون می‌آید، پدر در خیمه می‌نشیند. دختر برای پدر یک کندوی عسل می‌گذارد و یک نامه. به این مضمون به پدر می‌گوید: پیک معاویه آمد، این هدیه را برایمان آورد. این کندوی عسل، این هم نامه‌ی معاویه خدمت شما.

دقت کنید! این کندوی عسل برای من و شما در این منطقه‌ی شهر خیلی اساسی و حیاتی نیست. اما وقتی برویم در بیابان‌های مکه و مدینه، آرزوی یک عرب این است که گشتی به شام بزند و از آن عسل‌های زعفرانی شامات، چند قاشقی نوش جان کند.

هر وقت یک بچه عرب بیابان، سخن از «شهد مُزَعَفَر» می‌شد، آه می‌کشید و آرزو می‌کرد که کاش رنگ عسل زعفرانی شده شامات را ببیند، چون برای او در آن بیابان خیلی ارزش داشت، آنهم از بزرگ‌ترین شخصیت مملکت. برای ابوالاسود دوئلی از معاویه - امپراطور مقتدر جهان اسلام آن روز - یک نامه تقدیر آمده با امضای خود معاویه و کندوی عسل مزعفر. دختر به پیش پدرش آورده است. حالا شیعه‌ی علی در چنین شرایطی چه کند؟ این کندوی عسل را قبول کند، نامه را بزرگ کند و بر سر در خانه‌اش نصب کند و به رخ دیگران بکشد یا وظیفه‌ی دیگری دارد؟ قبول کند یا رد؟ پذیرش یا امتناع؟

ابوالاسود یک نگاه به کندوی عسل کرده و نامه‌ی معاویه را خوانده است. معاویه در این نامه فقط اظهار ارادت کرده و گفته است: این تحفه‌ی ناقابلی است که خدمت شما ای ابوالاسود دوئلی فرستادیم. ابوالاسود از دخترش می‌پرسد: به عقیده‌ی تو، از این عسل، استفاده بکنیم یا نکنیم؟ دخترش می‌گوید: پدر! این عسل را معاویه به چه حسابی برای ما فرستاده

است؟ آیا نظرش از این عسل این بوده است که ما یک فرد فقیری در گوشه‌ی مملکت او بوده‌ایم و حالا عسل‌ها را تقسیم کرده و در تقسیمات عمومی محصولات عسل، این مقدار هم سهم ما شده یا این عسل به حساب دیگری آمده است؟ پدر یک کلمه می‌گوید که معاویه می‌خواهد کام ما را با این عسل شیرین کند، لکن شیرینی ولایت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام را از ما بگیرد. آیا این ضرر با یک کندوی عسل شیرینی می‌ارزد که محبت علی را از دست بدهیم؟ دختر می‌گوید: نه، نمی‌ارزد. دست به کندوی عسل نمی‌زند، کندو را پس می‌فرستد و بیت شعر هم به دنبالش اضافه می‌کند.

أبا الشهد المزعفر یابن هند نبیع لک اسلاما و دیناً؟
معاذالله لا یكون كذلك و مولانا امیرالمؤمنین^۱

چه روحیه‌ای دارد شیعه امیرالمؤمنین. می‌گوید: ای پسر هند، نه، «ای امپراطور اسلام». نام مادر را ذکر می‌کند با سوء سابقه‌اش، و گرنه می‌توانست بگوید یابن ابی سفیان. ای پسر هند! با آن سابقه زشت که مادرت داشت، آیا با یک عسل زعفرانی شده، شخصیت خود و دوستی امیرالمؤمنین را از دست بدهیم؟ نه، محال است. حاشا که این بشود، مولای ما امیر مؤمنان است و ما با این عسل‌های گرانبها علی را از دست نمی‌دهیم. عسل را می‌فرستد و میان بیابان سوزان در زیر چادر، از این آرزو و امید همگانی‌اش دست بر می‌دارد.

۲. اگر چنین است، هیچ یک از شیعیان علی عَلَيْهِ السَّلَام باید هیچ چیزی از دستگاه معاویه قبول نکند. اما در مقابل همین ابوالاسود، شیعه‌ای دیگر را می‌بینیم (طرمّاح بن عدی) که با یک بیان فصیح و بلیغ در حضور معاویه

۱. اربعین، منتجب الدین رازی، ص ۸۱، حکایت چهارم.

می‌ایستد. معاویه می‌گوید: ای طرّماح! اگر پولت دهیم قبول می‌کنی یا نه؟ می‌گوید: بله هر چه بدهی. طرّماح ابن عدی، نامه رسان امیرالمؤمنین است، پیک و سفیر است و باید بازگوکننده‌ی روحيات عمیق و اصالت و قدرت و شجاعت فرستنده‌ی نامه در او مجسّم شود.

به شهر شام، پایتخت معاویه آمده و در نخستین برخورد، با هیئت وزرای معاویه مواجه شده است. با تک تک آنها سخن گفته و او را کنار تخت معاویه آورده‌اند. دم در ایستاده، معاویه پرسید: چه می‌گویی؟ گفت: نامه‌ای مهر شده از جانب امام معصومی به سوی تو آورده‌ام. گفت: بیا و نامه را بده. طرّماح گفت: این فرش‌ها غصبی است و شیعه‌ی علی پا روی فرش غصبی نمی‌گذارد. معاویه گفت: این نامه را بده به آن غلام دم در. طرّماح گفت: آن را با پول غصبی خریده‌ای، شیعه‌ی علی تصرف در مال غصبی نمی‌کند.

معاویه گفت: بده به یزید تا نامه را به من برساند. گفت: خیر، این نامه باید مستقیم به خودت برسد. معاویه گفت: چه کنم؟ گفت: باید بلند شوی بیایی، نامه‌ی علی را بگیری و بروی بخوانی. طرّماح نامه را به معاویه داد. معاویه نامه را می‌خواند، می‌گوید بینم این یار علی را با پول می‌شود خریدش یا نه؟ می‌شود با هدیه‌ی زیاد، عظمت علی را از چشم او دور کرد یا نه؟ ای طرّماح اگر پولت بدهم، می‌گیری یا نمی‌گیری؟

طرّماح اینجا چه کند؟ می‌گوید: معاویه! هر چه بدهی خوب است، چون از تو هر چه کمتر شود بهتر است. چون تو با این قدرت و ثروت، هر چه بیشتر داشته باشی، بر جنایت و تجاوزت افزوده می‌شود. لذا هر چه از تو کمتر شود بهتر است. معاویه می‌گوید: جایزه‌ای به تو بدهم که چشم روزگار ندیده باشد.

چند ده هزار، بیست هزار دینار می‌آورند، کیسه‌های طلا برایش می‌آورند. این کیسه‌ها را در انباش می‌گذارد و می‌گوید: معاویه! همین است؟! همه‌ی عطای تو همین بود؟ معاویه می‌گوید: عجب آدمی است. بروید و مقابلش را بیاورید. دو برابر می‌آورند و در مقابلش می‌ریزند. بار سوم می‌آورند. می‌گوید: فقط همین است؟ اینها به درد ما نمی‌خورد، بیشتر بده. بار سوم دستور می‌دهد یک کمی دیرتر شود. طرمّاح می‌گوید: معاویه! این دستور تو هم قابل اجرا نبود، کسی تو را در این مملکت تحویل نمی‌گیرد. پول‌ها را می‌آورد.

طرمّاح سه مرتبه کیسه‌های طلا را در انبان خودش می‌ریزد و به دوش می‌گیرد و می‌گوید: اینها چیست؟ ما اگر از علی مرتضی پول و طلا بخواهیم، کوه‌ها را طلا می‌کند و به ما می‌دهد. تو فکر کردی انعامی به ما داده‌ای؟ البته اینها خیلی مهم نیست، حالا دادی، بسیار خوب. پول را بر می‌دارد، روزگار را در چشم معاویه سیاه می‌کند، حرفش را می‌زند.

بعد هم معاویه می‌گوید: طرمّاح! برو به علی بگو لشکری برایش بفرستیم از شام تا کوفه، که تعدادش به اندازه‌ی بار کاروانی ارزن و خردل باشد. می‌خواهد روحیه طرمّاح را از بین ببرد. طرمّاح پاسخ می‌دهد: ای معاویه! تو علی را از جنگ می‌ترسانی، مثل آن است که مرغابی را از آب بترسانی. علی مرتضی یک خروس جنگی دارد که آن را رها می‌کند و سر یک ساعت آن ارزن‌ها را بر می‌چیند. می‌گوید او کیست؟ می‌گوید: او مالک اشتر نخعی است. دیگر جوابی برای معاویه نمی‌ماند.

طرمّاح پول‌ها را بر می‌دارد. رسالتش را انجام داده، روحیه طرف را تضعیف کرده، علی مرتضی را شناسانده، سخنش را گفته، از دشمن هم امکانات به اندازه‌ای که می‌توانسته است کم کرده، پول‌ها را به خدمت

امیرالمؤمنین می‌آورد و می‌گوید: یا علی! ما می‌توانستیم این مقدار را از دشمن بگیریم، بفرمائید خدمت شما.^۱

ابوالاسود عسل را بر می‌گرداند، اما طرّماح پول را می‌گیرد. از مجموع این‌ها چه نتیجه می‌شود؟ از مجموع اینها نتیجه می‌شود که: اگر قدرت‌ها را به دشمنان سپردی یا خودت را به آنان فروختی، خیانت کرده‌ای، اگر عسل را خوردی و کامت را از ولای علی تلخ کردی و به ولای دشمنان علی شیرین کردی، خیانت کرده‌ای. اگر هم قدرتی را که داشتی، از دست دادی و به دشمن سپردی، باز هم خیانت کرده‌ای. هم طرّماح را ببین، هم ابوالاسود دوئلی را. از این مجموعه درس بگیر و تصمیم بگیر.

۳. به نمونه‌ی سلمان نیز اشاره کنیم. سلمان فارسی از بزرگان صحابه است. «سلمان مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» درباره‌اش گفته‌اند.^۲ از ایران آمده، رفته به مدینه، در جنگ خندق شرکت کرده و تا آخرین مبارزات رسول خدا بوده. بعد از رحلت خاتم الانبیاء حساب می‌کند که او مثل اباذر نمی‌تواند فریاد بزند. همان روزهای اول خواست سخن بگوید. دید نمی‌شود. چند روز بعد از رحلت خاتم الانبیاء در مسجد پیامبر سخنرانی کرد. خواست آن چه را که می‌داند بگوید. شروع کرد به فضائل امیرالمؤمنین گفتن. ولی دید که دارد متهم می‌شود و حرفش خریدار ندارد. لذا بعد از آن سخنرانی دیگر چیزی نگفت.

در مسجد مدینه آرام نشسته و مواظب احوال و شرایط است. مواظب است که اشتباه خلیفه را در کمال آرامی تصحیح کند. به عنوان نمونه، یک روز در مسجد مدینه نشسته، مشغول عبادت خدا و ذکر و مناجات است.

۱. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۲۸۹ به بعد، ح ۵۵۰؛ خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۹۰-۹۲.

۲. تفسیر امام عسکری علیه السلام، ص ۱۲۱، ح ۶۳.

ابوبکر روی منبر است. یک مسیحی وارد می‌شود، از راه می‌آید، وسط جمعیت می‌نشیند. در بین سخنان ابوبکر اجازه می‌خواهد سئوالی بپرسد. سئوال این است که خدا در کجاست؟ سئوال دیگر: شما که جانشین معرفی آخر الزمان هستید، آیا خودتان، خودتان را به عنوان جانشین معرف کرده‌اید یا پیغمبر خدا شما را معرفی کرده و یا خدا شما را تعیین کرده است؟ حالا جمعیت نشسته‌اند، پیامبر از دنیا رفته، ابوبکر جای او را گرفته، یعنی نگهدارنده‌ی مکتب و آیین و دین شده است.

اساس این دین توحید است و پاسدار کلمه‌التوحید، باید ابوبکر باشد. در چنین شرایطی ببینیم اگر قرار بود پاسخ به مسائل علمی و اقتصادی جوامع بشری از مکتب اسلام، این چنین داده شود، اسلام و معارف توحید و عقایدش در این زمان ما چگونه به ما رسیده است!

پرسید: خدا کجاست و شما چگونه جانشین پیامبر هستید؟ ابوبکر نگاهی به اطراف انداخت. دید سلمان و عمار یاسر و یک عده از صحابه با سابقه در جای جای مجلس نشسته‌اند، پس نمی‌شود هر چیزی را گفت. اما راجع به خلافت، راست قضیه از این قرار است که نه خدا چیزی گفته و نه پیامبر خدا تعیین کرده، بلکه مردم جمع شده ما را انتخاب کرده‌اند. پس ما منتخب مردم هستیم. ابوبکر گفت: مگر قرآن را نخوانده‌ای؟ گفت: چرا اما نفهمیدم. گفت: در صریح آیه قرآن است: «الرحمن علی العرش استوی»^۱ خدا بر عرش مستقر است. خدا روی عرش نشسته است.

مسیحی گفت: عرش در آسمان‌ها است، پس خدا در آسمان‌ها است، خدای زمین کجاست؟ ابوبکر گفت: هر چه ما داریم همین است، زیادتر از این بحثی نداریم. گفت: جواب ما چه می‌شود؟ گفت: دیگر چیزی نگو. مسیحی از جا حرکت کرد تا کتک نخورده فرار کند.

۱. سوره طه، آیه ۵.

حالا شما قضاوت کنید انسان و انسانیت رو به اسلام آورده، به جانشین پیامبر اسلام می‌گوید: حال که مکتب تو مکتب توحید است، خدایت را معرفی کن. کسی که ادعا می‌کند جانشین این مکتب و این پیامبر است، در برابر تمام مکتب‌های ضد توحیدی و مکاتب فکری و فلسفی می‌خواهد پاسخگوی ایده اسلامی باشد، به عنوان جانشین رسالت خاتم الانبیاء به تمام فلاسفه چه می‌گوید؟ این قضیه در تاریخ باقی می‌ماند و به نسل‌های بعدی می‌رسد.

سلمان اینجا چه کند؟ امیرالمؤمنین هم در مسجد نبود. سلمان که می‌تواند حرکت کند، یواشکی از در بیرون رود تا متهم به ارتباط با فرد مسیحی نشود. مسجد را دور می‌زند. وسط کوچه‌های مدینه دست این مسیحی را می‌گیرد. با او به گرمی سلام می‌کند، به عنوان فردی محقق که در پی حقیقت است. مسیحی از صبح آمده، با آن وضع مواجه شده که تا آستانه‌ی کتک خوردن رفته است. ناراحت است. کجا برود؟ حال یک مسلمانی، آدمیت نشان داده و به او سلام می‌کند و حالش را می‌پرسد. مسیحی می‌گوید: ما از این اسلام شما و پیامبر شما و آیین شما مأیوس شدیم. سلمان می‌گوید: نه مأیوس نشو جای دیگر برویم (این نقش سلمان است. ده‌ها بار این مطلب روی داده است). کجا برویم؟ برویم در خانه‌ی جانشین واقعی پیامبران.

مسیحی می‌پرسد: جانشین واقعی پیامبر دیگر کیست؟ گفت: اگر حق را می‌خواهی بیا نزد جانشین واقعی برویم. آمد در خانه‌ی علی مرتضی. در می‌زنند، علی در خانه نیست. کجاست؟ رفته صبح بیل خود را برداشته در نخلستان خرما مشغول کار است. گفت: برادر، اگر فرصت داری برویم بیابان‌های مدینه. شاید مسیحی با خودش فکر کرده باشد که اگر این

جانشین واقعی پیامبر است و اینها به زور حق او را گرفته‌اند، رسم این است که کسی که در انتخابات از رقیبش شکست خورد بعد سرش را پایین بیندازد و دنبال کار خودش باشد، حق سکوتی و حق حسابی بگیرد، پس چرا رفته برای خودش کار می‌کند؟

به هر حال، از شهر مدینه خارج شدند. کنار نخلستان خرمایی، دید یک جوان بیل می‌زند. گفت: همین جوان جانشین پیامبر ماست. جلو آمدند. امیرالمؤمنین دید سلمان باز همراه با کسی آمده، به استقبالش آمد. بیل را انداخت. سلام کرد و گرم گرفت و پاسخ داد: اما سؤال مربوط به خلافت، من نه خودم گفته‌ام خلیفه هستم، نه پیامبر خدا از جانب خودش گفته، بلکه خدا به پیامبرش دستور داده تا مرا به عنوان جانشین خودش تعیین کند. این جواب سؤال دوم است.

اما خدا کجاست؟ از تورات و انجیل بگویم یا از قرآن مجید؟ ابتدا از تورات می‌گویم، داستان موسی بن عمران که نشست و ملائکه از جهات شش گانه بر او وارد شدند و هر ملکی گفت: از جانب خدا آمده‌ام. ملائکه از تمام جهات می‌آیند و می‌گویند: از جانب خدا. و اما قرآن مجید: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»^۱. به هر طرف که رو کنی خدا همانجاست، خدا ماوراء زمان و مکان است. امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی خدا و معرفی خدا برای این مسیحی گفت (این معرفی خدا با منطق مدعیان خلافت رسول خدا باید مقایسه شود).

مسیحی درباره‌ی آیه‌ای پرسید که خلیفه خواند: «الرحمن علی العرش استوی». امیرالمؤمنین فرمود: کلمه‌ی «استوی» علی العرش با کلمه‌ی الرحمن، مجموعاً یک معنا دارد (توضیح اینکه: اگر بگویم من بر علم

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

سوارم، به این معنی نیست که علم مرکب است و پایی و زینی دارد. اگر بگویم من بر قدرت مسلطم، نه این که است که قدرت، مرکب سواری من است، که تو در ذهنت جسمی در نظر بگیری. الرحمن علی العرش استوی، احاطه‌ی کامله‌ی قدرت پروردگار را بر مجموعه‌ی جهان آفرینش معرفی می‌کند. عرش مجموعه‌ی کهکشان‌ها و جهان خلقت است و خدا بر این مجموعه تسلط دارد. این آیه نهایت قدرت خدا را بیان می‌کند، نه اینکه عرش یعنی تختی که خدا بر آن تخت نشسته است).

کلمات امیرالمؤمنین که تمام می‌شود، مسیحی می‌گوید: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله.

۴. در نظر علامه امینی‌ها و حاج آقابزرگ تهرانی‌ها که عمر خود را در اصالت و حقانیت تشیع صرف می‌کنند، بحث در این نیست که حضرت امیر، چهار صباحی حکومت داشته باشد یا دیگری. بحث اصالت مکتب است که خدا را از چه مکتب بشناسیم؟ سخن این نیست که فدک از فاطمه علیها السلام گرفته شده و ملک چهار مثقالی از دست رفته است. بلکه سخن، این است که اگر فدک گرفته می‌شود، عکس العمل فاطمه علیها السلام در مقابل فدک چیست؟ سخن در این است که با کنار گذاشتن حضرت امیر، معارف واقعی اسلامی کنار گذاشته می‌شود.

این را حساب کنیم با یک جمله در مسأله توحید از امام باقر که در سلسله‌ی این خاندان است درباره‌ی خدا. منطوقش این است: «كُلَّمَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ، فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ»^۱. به هر اندازه که در ذهن خود، خدا را مشخص کردی و گفتی خدا این است و برای خدا حدّ ذهنی قرار دادی، خدا غیر از آن است. ذهن انسانی می‌تواند پیش

۱. منهاج البراءة، میرزا حبیب‌الله خوئی، ج ۱۱، ص ۶۵، ریاض السالکین، ج ۵، ص ۲۴.

برود، ماوراء کهکشان‌ها را فکر کند. در همین ذهن، خدا را آورده با تمام عظمت. امام باقر می‌فرماید: باز هم خدا نیست، بلکه این محدوده ذهنی تو و مخلوق ذهن توست.

سخن در این است که اگر حضرت امیر به عنوان جانشین پیامبر باشد، مکتبش، منطقش، حرف‌هایش، عدالتش و مرامش نمایشگر اسلام است. اگر هم کنار برود، جای او را کسی می‌گیرد که خدای بر روی تخت نشسته را توحید اسلامی معرفی می‌کند. این است که حضرت امیر جوش می‌زند و فاطمه علیها السلام ناله می‌کند.

۵. از حضرت زهرا علیها السلام می‌پرسند: بهترین کار برای یک زن مسلمان چیست؟ می‌فرماید: در مرحله اول بهترین کار، این است که هیچ مردی او را نبیند.^۱ در عین حال یک روز می‌بینند دختر رسول خدا خبر به ابوبکر می‌دهد و پیغام می‌فرستد که در مسجد بمانید، با شما کاری دارم. فاطمه زهرا علیها السلام مگر نمی‌توانست پیام خود را به حضرت علی بگوید تا با او صحبت کند؟ مگر نمی‌توانست به ابوبکر بگوید: ما کاری با شما داریم، لطفاً به خانه‌ی ما تشریف بیاورید تا صحبتی بکنیم؟ مگر نمی‌توانست بی سرو صدا به خانه ابوبکر برود و حرف‌هایش را آنجا بزند؟ چرا این کار را نمی‌کند؟ بلکه می‌فرماید: شما در مسجد باشید، جمعیت هم باشند، روز جمعه بعد از نماز جمعه من دختر پیامبر با شما حرفی دارم.

فاطمه علیها السلام حرکت می‌کند با چند نفر از زنان بنی هاشم، می‌آید در مسجد مدینه. جمعیت خبر دارند که فاطمه علیها السلام امروز می‌خواهد با خلیفه حرف بزند. جمعیت در مسجد هستند. ابوبکر هم نشسته. حالا خبر آمده برای فاطمه علیها السلام که مأموران خلیفه، رفته‌اند در فدک کارگران

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۳۴۱؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۴.

حضرت فاطمه علیها السلام را بیرون کرده و رسماً مصادره کرده‌اند. حال فاطمه علیها السلام بهانه‌ای به دست آورده تا امروز به مسجد برود و سخن بگوید، اما نه برای زمین، نه برای آن که مسئله خلافت را بگوید. اگر مسئله خلافت را بگوید، می‌گویند دلش به حال خلافت همسرش سوخته است. اما اکنون که یک حکم از احکام اسلامی (اصل مالکیت) دارد از بین می‌رود، فرصت خوبی برای تذکر است. در مسجد باش تا با تو محاجّه کنم. بحث خصوصی ندارم که بیایم در خانه‌ات، سؤال هم ندارم، خواهش و تمنا هم نیست.

ابوبکر می‌نشیند. مردم همه گوش می‌دهند. فاطمه علیها السلام آغاز می‌کند. اگر من و شما باشیم، در چنین شرایطی از اینجا آغاز می‌کنیم که بگوییم: سند فدک ما را بده. اما فاطمه علیها السلام به خاطر فدک نیامده، بلکه به خاطر حکم مالکیت، و برای بقاء خدای فدک آمده است. لذا ابتدای سخنش چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و مباحثی مهم در توحید، که اگر خدا فرصت بدهد و توفیق بدهد باید توضیح بدهیم. همه این بزرگواران، حضرت زهرا علیها السلام، حضرت زینب علیها السلام، امام سجّاد علیه السلام، امام حسین علیه السلام بعد از شکست‌های ظاهری، آغاز سخنرانی‌شان این است: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين. بعد از یک ماه از رحلت خاتم الانبیاء که مردم سخنی از خدا نشنیده‌اند، بار دیگر فاطمه علیها السلام خدایی را به یاد می‌آورد که پدرش خاتم الانبیاء معرفی می‌کند. آمده فدک را بگیرد ولی اول خدا را گفت، بعد فلسفه احکام اسلامی را می‌گوید. پس از آن با ابوبکر محاجّه می‌کند.

می‌گوید: شما در سر لوحه‌ی حکومت و خلافت‌تان نوشتید: حسینا کتابُ الله، کتاب خدا ما را بس است. حال من فاطمه علیها السلام به عنوان

مُحَاجَّه کننده با تو ابوبکر حرف می‌زنم، به عنوان خلافت پیامبر، به عنوان امپراطور جهان اسلام. «یابن ابی قحافه! أفی کتاب الله أن ترث اباک و لا أرث أبی؟» ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدر ارث ببری و من از پدر ارث نبرم؟^۱ آن وقت سرلوحه‌ی خلافت را «حسبنا کتاب الله» گفته‌ای؟ در کجای کتاب خدا این چنین نوشته است؟ و حال اینکه صریح کتاب خدا این است: «و ورث سلیمان داوود»، سلیمان از داوود ارث برد. سخنرانی با مجسم کردن مظلومیت خودش و ظلم و اجحاف و تعدی خلافت تمام می‌شود، در حالی که همه را به گریه انداخته و سند فدک را گرفته و پیروزمندانه از مسجد پیامبر بیرون می‌رود. این همان فاطمه‌ای است که می‌گفت حرف نزنند، اما اینجا جای سخن گفتن و فریاد زدن است، به دلیل آیه‌ی قرآن: «لا یحبُّ الله الجهر بالسوء الاّ من ظلم...»^۲

فاطمه علیها السلام سند را می‌گیرد و پیروزمندانه به خانه می‌رود. در بعضی از تواریخ دارد که وقتی به خانه‌اش می‌رسد، از در دیگر به خانه می‌رود و در بین راه دومی به او می‌رسد و می‌پرسد: فاطمه علیها السلام پیروز شدی و سند را برگرفتی؟ بده ببینم. فاطمه علیها السلام ابا می‌کند. اما او با یک سیلی به صورت دختر رسول خدا، سند را می‌گیرد و سلسله‌ی غصب در تاریخ اسلام آغاز می‌شود. ولی فاطمه علیها السلام غاصبانه بودن این اخاذی را بر سر بازار مدینه و کنار مسجد پیغمبر فریاد می‌زند.

۱. احتجاج، ج ۱، ص ۹۸؛ بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۲۲۰ و ۲۴۰؛ و دیگر منابع مربوط به خطبه فدکیه.
۲. سوره نساء، آیه ۱۴۸.

گفتار چهارم

شگفتی‌های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۱]

زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام سرشار از شگفتی‌هاست که بدون درک روح کلی و حاکم بر آن، درک مفردات آنها دشوار می‌شود.

در این گفتار، چند نمونه از این اصل بررسی می‌شود:
- چگونه از یک سوی تیر از پای حضرتش می‌کشند و متوجه نمی‌شود، ولی صدای مرد نیازمند را در نماز می‌شنود و انگشت به او می‌بخشد؟

- چگونه پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام، در حالی که سوگوار شهادت آن بزرگ بانو است، به ازدواج‌های بعدی اقدام می‌کند؟

- در زمان خلفا، گاهی سکوت از حضرتش می‌بینیم، گاهی مشاوره، گاهی مخالفت و گاهی عدم مخالفت. هر یک از این موارد، در جایگاه خود قابل تحلیل و ارزیابی است.
در خلال این بحث‌ها، اشاره‌ای به قضایای سعد بن عباد، مالک بن نویره و چند مورد دیگر می‌شود.

در زندگانی امیرالمؤمنین شگفتی‌هایی می‌بینیم:
۱. امیرالمؤمنین مشغول نماز است که تیر را از پایش می‌کشند، ولی متوجه نمی‌شود (نکته این است که بسیاری از بزرگان عرفا این برنامه نماز

امیرالمؤمنین را بهانه‌ی خیلی از جلسه‌های خود قرار می‌دهند. مثلاً صوفی می‌گوید: «لیس فی جبّتی سوی الله». می‌گوییم: این کلام، شرک است. می‌گوید: در آن لحظه که عاشق به معشوق می‌رسد، دیگر اختیار زبان را از دست می‌دهد. و این ضرری ندارد. عالم صحو بوده، عالم محو بوده، به آن عالم بالا رفته، از عالم ماده و مادیات غفلت داشته، لذا متوجه نبوده که چه می‌گوید. او در حالت فنا در معشوق و حالت از خودگذری است و امثال اینها).

اکنون به دنبال تیر از پا کشیدن، آن داستان دیگر را ببینید که آیه‌ی «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکاة و هم راکعون»^۱ نازل می‌شود. همان حضرت امیر که در حال نماز، از خود بیخود می‌شود، در عین حال متوجه هدف است. لذا به ناله فقیر بی‌بضاعت در مانده‌ی بیچاره‌ای که دارد با دل شکسته از مسجد مدینه بیرون می‌رود، گوش می‌دهد.^۲ لذا اگر انگشتر را از دست دریاورد و بدهد، در مسیر خدا و در مسیر هدف است و منافات با توجه حال رکوع ندارد.

این جمع دو حالت با کار عرفا مخالف است. او می‌گوید: من در حال عشق بودم و شعر گفتم. این می‌گوید: من در حال وصول بودم، راه وصول را با زکات دادن به فقیر نزدیک‌تر کردم. این که حضرت امیر توجهی به خودش ندارد، به معنای خواب و بیهوشی نیست که متوجه قرائت نمازش نباشد. به تمام آنچه که در مسیر خداست توجه دارد، از جمله قرائت نماز

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۵۲۶-۵۲۸؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۸۳ به بعد؛ و تفاسیر، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

و درست رکوع رفتن و درست سجده رفتن و رو به قبله ایستادن و انجام ارکان نماز، با توجه به تمام جزئیات نماز که آن هم در مسیر خدا است. درد پا مربوط به نماز نیست، اما توجه به ناله‌ی فقیر و بی‌بضاعت در مسیر هدف است.

ابراهیم خلیل (ص) می‌گوید: «ان صلاتی ونسکی ومحیای و مماتی لله رب العالمین».^۱ و این عالی‌ترین عبارتی است که از مقام جمع جامع عرفا کامل‌تر است. اهمیت مقام امیرالمؤمنین در این است که قرائتش از همه بهتر است، ولی در عین حال این هدف امیرالمؤمنین نیست، بلکه وسیله‌ای برای هدف است. لذا درست نیست که بگوییم: اگر دلت با خدا باشد، قبول است، و اگر نمازت باطل بود اشکال ندارد. یا این که بگوییم: وقتی عاشق خدا باشی، اگر نماز نخواندی اشکال ندارد. ولی شیعه حضرت امیر که به دنبال امیرالمؤمنین می‌رود، می‌گوید: همه‌اش با همدیگر در مسیر خدا باید باشد. ان صلاتی ونسکی ومحیای و مماتی لله رب العالمین.

۲. امیرالمؤمنین کنار قبر فاطمه زهرا علیها السلام می‌گوید: حزن من همیشگی است، شبم دیگر سحر ندارد، همیشه بیدار و ناراحت هستم و غصه‌ی تو غصه‌ی همیشگی است.^۲ اگر چنین است، پس با ازدواج بعدی و فرزندان مثل قمر بنی هاشم و عون و جعفر و محمد حنیفه چگونه سازگار است؟ یک انسان، بعد از این که یک زن جوان از دست داده، با آن همه غصه باز میلش بکشد به ازدواج، یا این که بعد از فوت حضرت زهرا علیها السلام تارک دنیا شود؟ اما وظیفه امیرالمؤمنین بعد از حضرت

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۳ و ۲۱۱.

زهرا عليها السلام، ازدواج است. چرا؟ غم و اندوه مربوط به عاطفه و احساس است. اما وظیفه مربوط به تعقل است. عقل می‌گوید: وظیفه‌ات را در مقابل خدا انجام بده، احساس می‌گوید: بچه‌ات مرده، گریه کن.

توجه کنید! اگر هر دو در یک مسیر باشد، ابراز احساسات خودش وظیفه است. احساس به حضرت زینب می‌گوید: چهار تا برادرت کشته شده، جوان‌های بنی هاشم قلم قلم روی زمین افتاده، سر برادرها روی نیزه رفته، گریه کن. وظیفه می‌گوید: خواهرم! «لایذهبن بحلمک الشیطان»^۱، شیطان صبر را از تو نگیرد. از کربلا تا شام که بر می‌گردد، گریه نمی‌کند. اما وقتی به مدینه برمی‌گردد ۲۰ سال گریه می‌کند. این هدف دیگری است. احساس است. احساس می‌گوید: گریه کن، تعقل می‌گوید: به وظیفه رفتار کن.

۳. در زمان حکومت عمر، خبر به امیرالمؤمنین می‌رسد که خلیفه می‌خواهد خودش همراه با لشکریان در میدان قادسیه به عنوان آخرین لشکر بیرون برود. اگر ما جای امیرالمؤمنین باشیم، می‌گوییم: بگذار برود، تا شکست بخورد و مردم بفهمند حالا که علی را کنار گذاشتند، عواقب آن را ببینند. لشکریان اسلام در قادسیه پیش می‌رفتند. در عین حال جمعیتشان کم بود. ابن عباس به خلیفه نوشت که لشکر بفرست. آخرین گروه سپاهی که خلیفه برای میدان قادسیه فرستاده بود، تصمیم گرفت خودش هم برود تا در این فتح و پیروزی شرکت داشته باشد. خبر به امیرالمؤمنین رسید. امیرالمؤمنین متوجه شد که خلیفه می‌خواهد خودش برود. حضرت امیر، این کار را از نظر سیاست جنگی صحیح نمی‌دانست.

۱. اللهوف (با ترجمه سید احمد فهری)، ص ۸۳.

امیرالمؤمنین هم به حساب ظاهر، در مسأله خلافت از این رقیب شکست خورده، رقیب سیاسی که باشد در اینجا می‌گوید: بگذار برود شکست بخورد تا بعد از این مردم بفهمند که باید به دنبال علی بیایند، یعنی خوشحال هم باشد. از این نمونه در زندگانی معمولی ماها فراوان است.

خیلی فداکاری می‌خواهد که بنده ببینم با یک منبری دیگر رقیب هستیم، بعد ببینم اگر منبر او خراب شود ظاهراً به نفع من تمام می‌شود، اما در واقع، مردم گمراه می‌شوند. لذا به او تذکر بدهم و منبر او را تصحیح کنم. وقتی اینجا نشسته‌ایم احساس می‌کنیم حضرت علی چه کرده است آنهم در برابر کسانی که آن همه جنایات را که بر آن حضرت وارد کرده‌اند. اما امیرالمؤمنین می‌بیند که در این کار، شکست هدف و شکست اسلام و شکست برهان است. اگر این خلیفه شکست بخورد و ایران جری شود و حمله متقابل کند، مکه و مدینه و مسجد مدینه همه از بین می‌رود. حالا چه اشکالی دارد راهنمایی کنیم تا هدف اصلی ما محفوظ بماند؟

لذا امیرالمؤمنین او را نصیحت می‌کند: خودت همراه لشکر نرو، هر چه داری بفرست، خودت اینجا باش. لشکریان در آنجا می‌گویند: بر فرض که همه ما کشته شدیم، خلیفه‌مان در مدینه برای ما لشکر می‌فرستد. ولی اگر تو رفتی، همه می‌گویند خلیفه خودش هر چه داشت، جارو کرد و آورد.^۱

عمر بر می‌گردد، لشکر می‌رود و پیروز می‌شود. درست است که این پیروزی در تاریخ به اسم رقیب ثبت می‌شود، تا آنجا که من و شما هم می‌گوییم که اگر او نبود، ما مسلمان نمی‌شدیم (چرا اشتباه قضاوت

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۹۷.

می‌کنید؟ اگر ۲۵ سال اجازه می‌دادند امیرالمؤمنین علیه السلام با علم الهی خود پیش می‌آمد، لزومی نداشت در میدان ما، ایرانی‌ها در قادسیه ۳۰ هزار کشته بدهیم تا مسلمان بشویم، بلکه با یک سخنرانی حضرت امیر مسلمان می‌شدیم. اگر ۲۵ سال امیرالمؤمنین بر مسند خود تکیه می‌زد، دلیلی نداشت که در طول تاریخ مسیحیت به اسلام حمله کند و بگوید اسلام دین شمشیر است و به زور پیش رفته است).

به هر حال امیرالمؤمنین می‌گوید: بگذار برود و این پیروزی نصیبش بشود. گر چه حتی دوستان من در آینده این پیروزی را به اسم رقیب ثبت کنند، ولی هدف پیش رود.

۴. در زمان خلافت ابوبکر، امیرالمؤمنین جوش اسلام می‌زند و نگران است که زحمات خاتم الانبیاء از بین نرود، گرچه این هدف مهم با سکوت در مقابل خیلی از جنایات همراه باشد، اما نه سکوت تثبیت و تصویب. سؤال این است که: چگونه شد که هیچکس حرف نزد؟ می‌بینیم که بعد از رحلت خاتم الانبیاء قدرت دست حزب قرشی افتاد، امیرالمؤمنین هم مشغول مراسم داخلی خانه پیامبر و عمل کردن به وصایای رسول خدا است، حزب هم قبلاً ثبت نام کرده که تا او را فرستادند بالای منبر، ایادی و عواملشان در گوشه و کنار، تصمیم عمومی و پذیرش عمومی را به یکدیگر ابلاغ کنند.

لذا هر کس می‌خواست بپرسد که جریان غدیر خم کجا رفت، به او می‌گفتند: کار از کار گذشت، چه می‌خواهی حرف بزنی؟ رها کن. چند شب بعد از این جریان، صبح یک روز در میان خیابان‌های مدینه با جنازه سعد بن عباد مواجه می‌شوند. سعد بن عباد رئیس قبیله خزرج است، مهم‌ترین رقیبی که می‌تواند با او حرفی بزند و حسابش خیلی قوی است.

لذا حساب کردند که باید چشم زخم از او بگیرند. چرا؟ دو قبیله مهم در مدینه بودند: یکی اوس و دیگری خزرج. رئیس قبیله اوس، سعد بن معاذ در زمان پیغمبر از دنیا رفته و حالا ریاست به پسرش قیس بن سعد رسیده. رئیس خزرج، از نظر سن بزرگ‌تر از قیس بن سعد است. رئیس خزرج از نظر سنی و موقعیت و سابقه‌اش، در ردیف سعد بن معاذ بوده. پس در تمام مدینه یک نفر اصلی هست که اگر زخم چشم از او گرفته شود، همه راحت می‌شوند، و او سعد بن عباد است.

مردم ناگهان مواجه شدند با بدن مقتول ترور شده‌ی سعد بن عباد. چه کسی او را کشته؟ این ترور، در تاریخ قتل سیاسی و در عین حال بسیار پیچیده است. خیلی عالی او را کشتند، به طوری که بدون پرونده، خیلی راحت ماجرایش تمام شد. بدن سعد بن عباد، رئیس قبیله خزرج در خیابان‌های مدینه پیدا شده است. خود دستگاه خلافت عزادار است و بر سرزبان‌ها انداخته: خدا لعنت کند جنیان را که دیشب در خیابان شعر می‌خواندند: «نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباد» ما اجنه سعد بن عباد را کشتیم.^۱ بسیار ساده! هیچکس هم متهم نیست! خیلی حساب شده است.

گفته‌اند: هر کس دم بزند او را می‌کشیم، هر کس مخالفت کند متهمش می‌کنیم. امیرالمؤمنین حساب می‌کند که اگر بیاید در مسجد مدینه شمشیر بزند، اساس اسلام از بین می‌رود. اگر هم بخواهد در معرض ترور اجنه قرار گیرد، اینقدر در مسیر هدف نیست. لذا روزها از خانه بیرون نمی‌آید، بلکه فقط شب‌ها آن هم همراه حضرت فاطمه علیه السلام دو نفری

۱. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۰، ص ۱۱۱ و ج ۱۷، ص ۲۲۳؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۸۳ و ج ۳۶، ص ۳۰، به بعد.

می‌روند که نگویند اجنه آمده و علی را کشته‌اند. سعد بن عباد کشته شد. پرونده‌اش هم به اسم اجنه در تاریخ ثبت شد! حالا چه کسی است که برود با جنیان صحبت کند؟ وقتی طرف قتل اجنه باشند، هیچ بازرس و وکیل و قاضی طرفدار مقتول نمی‌شود. چه کسی را محاکمه کنیم؟ سعد بن عباد را اجنه کشتند، شعرش را هم خواندند! این در شهر مدینه است. ۵. در منطقه دیگر خارج مدینه، مالک بن نویره رئیس یک قبیله است. نامه ابوبکر به او رسید که زکات‌ها را جمع کن و بفرست بیاید، چون ما خلیفه پیغمبریم. مالک بن نویره که در جریان غدیرخم خود شاهد مسأله خلافت حضرت امیر بوده است، تعجب کرد که چه شده است؟ گفت: ما زکات نمی‌دهیم چون خلافت این خلیفه جدید را قبول نداریم. ناگهان یک فتوا صادر شد که مالک، مرتد شده و قتل مرتد واجب است. به خالد بن ولید مأموریت داده شد که با او و قبیله‌اش بجنگد تا ارتداد در اسلام نفوذ پیدا نکند، مبدا اسلام از بین برود.

مالک بن نویره شب در خانه‌اش بود که لشکر جرّار مبعوث از جانب کودتاچیان با فتوای قتل مرتد فتنه‌گر حرکت کرده، آمده و شبانه مالک بن نویره را می‌کشند و خالد مرتکب فجیع‌ترین و زشت‌ترین جنایات می‌شود. در عین حال به خلیفه خبر می‌رسد که اگر مالک بن نویره خودش مرتد شده، خانواده‌اش چه گناهی کرده‌اند که خالد مرتکب چنین کار زشتی شده است؟ می‌گوید: کار خالد مهم‌تر بوده، لذا فعلاً کاری به او نداشته باشید.

حال، چند قبیله اطراف که جریان مالک بن نویره را می‌بینند یا داستان ترور سعد بن عباد را می‌شنوند، دیگر چقدر جرأت می‌طلبند که بخواهند

قیام کنند؟ نتیجه‌اش این که کشته می‌شوند، آن هم با بدترین تهمت‌ها یعنی مسئله ارتداد و تهمت‌های ناموسی.^۱ پس چه کنند؟ معطل ماندند. امیرالمؤمنین به خاطر اینکه نگویند ما مانده‌ایم معطل چه کنیم، در خانه‌هایشان می‌رود. می‌گوید: اگر درست می‌گویید که می‌خواهید حکومت اسلامی پا بگیرد و غدیر محقق شود، هر چه می‌گویم عمل کنید. ۴۰-۵۰ نفر جمع شوید، فردا صبح کار را یکسره کنیم. تا کودتاچیان بفهمند، کار انجام شده است. اما گریز و جنگ و جلو رفتن و عقب‌نشینی دردی را دوا نمی‌کند، باید یک مرتبه کار کرد. بیاوید در خانه ما اول صبح سر تراشیده حاضر باشید. اینجا است که بجز چهار نفر جرأت نمی‌کنند و کسی نمی‌آید.^۲ اگر هم امیرالمؤمنین یک تنه جلو برود، دردی دوا نمی‌شود و کار پیش نمی‌رود. این است که امیرالمؤمنین در خانه می‌نشیند. حال، داستان مالک بن نویره را می‌شنود، چه بگوید؟

البته این کار به عنوان یک کار زشت تلقی می‌شود، حضرت امیر هم اعتراض می‌کند، اما نه در آن حدّ شدیدی که اصل هدفش را از بین ببرد. اینها هم را می‌گذارد گاهی کنار گوشه. نهایتاً چیزی می‌گوید. در زمان حکومت عمر یک روز امیرالمؤمنین به ابن عباس می‌رسد و می‌گوید: ابن عباس چه خبر؟ می‌گوید فلانی که روی کار آمده تمام والیان و استانداران را به غرامت محکوم کرده غیر از قنفذ. حضرت می‌پرسد: می‌دانی علتش چیست؟ حضرت اشاره می‌کند که او خوش خدمتی کرده بود در آن واقعه.^۳

قبل از سال بیستم هجری، اسلام هنوز ریشه‌ی خود را در عربستان

۱. بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۴۷۱ به بعد. ۲. کتاب سلیم بن قیس، حدیث ۱۲ و ۲۵.

۳. کتاب سلیم بن قیس، ح ۱۳.

محکم نکرده، کم کم به زمان حکومت عثمان که می‌رسد، امیرالمؤمنین حالت مخالفت خود را شدیدتر می‌کند. چرا؟ چون اگر این حالت مخالفت شدیدتر در وقت رحلت خاتم الانبیاء بود، منافقین و یهودیان از این اختلاف سوءاستفاده می‌کردند. از همه بدتر این که امیرالمؤمنین به خاطر اینکه کوبیدن ابوبکر، با یهودیان همدست شود. یهودی‌ها دوست داشتند یواشکی به امیرالمؤمنین قول همکاری بدهند، اما اصلاً امیرالمؤمنین به آنها روی خوش نشان نداد. امیرالمؤمنین به خاطر کوبیدن مدعیان خلافت، با یهودیان و منافقین داخل مدینه رفیق نشد و لذا تنها بود، وگرنه آن مدعیان مخالف زیاد داشتند.

امیرالمؤمنین به خاطر تضعیف قدرت رقیب، با ایرانی‌هایی که با عرب‌ها در جنگ بودند، رفیق نشد. در عین حال اگر این طرف می‌خواست بیش از حدی که اسلام گفته، به غیر مسلمان اجحاف کند تذکر می‌داد. لذا بعدها در جریان حمله‌ی معاویه به قلعه‌ی انبار که خلخال از پای یک زن یهودیه کشیدند، امیرالمؤمنین گریه می‌کند که در دوران حکومت به یک زن یهودی ظلم بشود؟! حاشا!^۱ چرا علی و یاران علی ساکت بنشینند؟ این دید واقعی امیرالمؤمنین است.

امیرالمؤمنین به تدریج با عثمان مخالفت کرد، چون مرز ایران و روم آرام شده، سال‌ها از مسلمان شدن مردم گذشته، یهودیان داخل مدینه بیرون رفته‌اند و منافقین داخلی مدینه یکی بعد از دیگری مرده‌اند، غائله کذاب و غائله فجاه که در جنوب عربستان بود، تمام شده است. اگر امیرالمؤمنین اکنون شروع کند و اعتراضش را بگوید، مشخص است که در اینجا قدرت اسلامی تضعیف نمی‌شود.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۶. صحنه دیگری در زندگانی امیرالمؤمنین می‌بینیم که می‌رساند قدرت هدفش نیست، و آن در قضیه‌ی شورای پس از عمر است. در یک اتفاق در بسته شش نفر جمعند. این شش نفر در سر دو راهی قدرت و بازنشستگی قرار گرفته‌اند. امپراطوری جهان اسلام در انتظار آنها است. خلافت بعد از رسول خدا به یک امپراطوری تبدیل شده است، به ویژه بعد از کشته شدن خلیفه دوم.

در آن ۱۲/۵ سال قبل فقط مدینه و مکه بود. اکنون ایران و مصر و تمام قسمت شمالی عربستان و تمام قسمت‌های فلسطین و شامات، مناطقی از آن هستند. تکیه زدن بر اریکه‌ی قدرت و فرمانروایی بر این منطقه‌ی وسیع، آرزوی بعضی انسان‌ها است. رقبا یکی بعد از دیگری به نفع رقیب، از میدان بیرون شده‌اند. زبیر به نفع امیرالمؤمنین و طلحه به نفع عثمان کنار آمده‌اند. یکی از صحابه پیامبر که آنهم در ردیف اینها بود، شایستگی به اصطلاح خلافت را داشت. خلیفه در وصیتش گفته است که اگر سه نفر یک طرف بودند و سه نفر طرف دیگر، در هر طرفی که عبدالرحمن بن عوف بود خلافت مال اوست. امر دایر شده بین دو نفر: علی و عثمان. عبدالرحمن بن عوف هم خودش نمی‌خواهد بگوید من خلیفه‌ام.

لذا عمده این است که در کدام طرف باشد. آمد خدمت امیرالمؤمنین و گفت: یا علی دست خودت را بده با تو بیعت کنیم. امیرالمؤمنین فرمود: بر چه اساسی؟ گفت: بر این اساس که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین عمل کنی. امیرالمؤمنین فرمود: من به کتاب خدا، سنت پیامبر، و نظر خودم عمل می‌کنم و روش شیخین را قبول ندارم.^۱ رفت نزد عثمان.

۱. کتاب سلیم بن قیس، حدیث ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵.

او گفت: هر چه بگویی قبول دارم. برگشت خدمت امیرالمؤمنین. در اینجا اگر امیرالمؤمنین بخواهد توجیه کند، می‌گوید یک دروغ مصلحت‌آمیز می‌گویم، بعد عمل نمی‌کنم، اما در ضمن دستیابی به قدرت، حقیقت اسلام را به مردم می‌گوییم، یعنی فقط یک بار بدقولی به عبدالرحمن بن عوف می‌کنیم.

اما امیرالمؤمنین خودش گفته که این خلافت به اندازه یک لنگه کفش ارزش ندارد مگر اینکه بتوانم حقی را پابرجا بدارم.^۱ لذا امیرالمؤمنین بار دوم هم گفت: بر کتاب خدا و سنت رسولش، اما سنت شیخین را قبول ندارم (تمام تواریخ جریان این شورای شش نفری و پذیرا نبودن امیرالمؤمنین را نوشته‌اند. اگر در آن قدری دقت کنیم، دلیل مهمی بر خلافت و حقانیت آن حضرت و بطلان سیاست‌های دیگران در تاریخ اسلام روشن می‌شود).

اصلاً مقید است بر اینکه بگوید این پیشنهاد قبول نیست تا در پیشگاه تاریخ اسلام حقیقتی روشن شود: حدیثی جعل می‌کنند که رسول خدا گفته است «اصحاب من مثل ستاره هستند، به هر کدامشان که اقتدا کنید هدایت پیدا کرده‌اید».^۲

آنگاه براساس آن می‌گویند: چرا علی سنت آنها را قبول نمی‌کند؟ مگر هدایت بر سنت آنها نیست؟ اگر اینها هر چهار نفر خلیفه بر حق پیامبرند چرا یکی از اینها رفتار دو تایی دیگر را قبول نمی‌کند؟ بحث قول دادن و عمل نکردن نیست، بحث تصویب و قبول کردن است. امیرالمؤمنین

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

۲. بنگرید به کتاب الاحادیث الموضوعة، رسالة «حدیث اصحابی کالنجوم» نوشته استاد سید علی میلانی.

می‌گوید اصلاً قبول ندارم که قول بدهم و بعد عمل نکنم. امیرالمؤمنین بدقولی نمی‌کند تا شیعه‌ی او - که قدم در قدم او می‌گذارد - بداند که هدف حضرت از حکومت این بود که بدقولی نشود. قدرت به خاطر پرستش خدا و انجام وظیفه و مبارزه با باطل است، اما تصویب آنها مبارزه با حق است، لذا ده سال دیگر هم خلافت را رها می‌کند و در خانه می‌نشیند، تا زمان خودش. ما در صورتی شیعه و دوستدار علی هستیم و شب‌های قدرمان زمانی شب‌های قدر آن جناب است که زندگانی ما را زندگانی آن حضرت رهبری کند و در تمام حالات زندگی، از این امام و پیشوا پیروی کنیم. آن زمان است که می‌توانیم بگوییم امام ما با این خصوصیات بوده و زندگانش این چنین بوده است.

گفتار پنجم

شگفتی‌های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۲]

این گفتار نیز به مرور شگفتی‌های اَبَرمرد شگفتی آفرین تاریخ اسلام می‌پردازد، و چه زیبا و دیدنی است این صحنه‌ها، که از عالمی دیگر آمده و مشعلی شده در دنیای تاریک ما آدم‌های دنیازده غافل. در این گفتار، پاسخ به چند پرسش مرور می‌شود:

- چرا امیرالمؤمنین علیه السلام خودش در زمان خلفا سخنرانی نمی‌کند، ولی یکی از شاگردانش - عبدالله بن عباس - گاهگاهی در خلال مطالب خود، حقایق باز می‌گوید؟
- چگونه می‌شود که دو تن از یاران حضرتش کیفر کردار می‌بینند، یکی به دلیل دفاع از سلمان و دیگری به خاطر عدم دفاع از ابوذر؟
- چگونه در عین خانه‌نشینی، انحراف‌ها را رصد می‌کند و تا حد امکان رویاروی آنها می‌ایستد؟
- در سال ۳۵ هجری، چرا ابتدا خلافت را نمی‌پذیرد و سپس می‌پذیرد؟
- برخوردهای مختلف با دوستان سابق و پیمان‌شکنان امروز چگونه است؟
- چرا اهتمام به پاکسازی داخلی و درگیری با منافقان؟
- این همه، خواندنی است، گرچه مجال تنگ یک گفتار، امکان تفصیل را از نویسنده می‌گیرد.

۱. در دوران خلافت ابوبکر، امیرالمؤمنین تا وقتی که حضرت فاطمه علیها السلام زنده بود، در خانه نشسته بود و حتی از منزل هم کمتر بیرون می‌آمد، مگر دل‌های شب. بعد از شهادت حضرت فاطمه علیها السلام، امیرالمؤمنین در نماز ابوبکر شرکت می‌کرد. آیا امیرالمؤمنین نماز خودش را به قصد فرادا می‌خواند؟ ظاهر قضیه این است، اما بر اساس متون تاریخی، به هر حال در نماز شرکت می‌کرد.

نکته این است که به عنوان یک فرد عادی - اگر هیچ کاری از امیرالمؤمنین بر نمی‌آمد - دست کم سخنران خوبی بود. اما در آن دوره نه منصب استانداری قبول کرد نه منصب خزانه‌داری، و نه هیچ کار دیگر. حتی سخنرانی سر نماز ابوبکر قبول نکرد. بعضی از اوقات به بعضی از خطبه‌های امیرالمؤمنین بر می‌خوریم و می‌بینیم در این خطبه‌ها بیشتر نظر آن جناب در نشان دادن قدرت ادبی خودش است.

سؤال مطرح می‌شود که آن حضرت، از بیان چنین خطبه‌ای چه نظری داشته است که - مثلاً - از اول سخنرانی تا آخر در حرف‌هایش الف نداشته باشد یا این که از اول تا آخر سخنرانی، از حروفی استفاده کند که نقطه نداشته باشد؟^۱ آیا یک باره به حال می‌آمده یا عشقش می‌رسیده شاست - به تعبیر عامیانه‌ی خودمان - یا می‌خواسته هنرنمایی کند؟ با توجه به علو مقام آن حضرت، بعید به نظر می‌رسد. بلکه شاید می‌خواهد بفرماید: ای مردم! من - که علی بن ابی طالب باشم - بیست و پنج سال میان شما زیستم، با این فصاحت و بلاغت - که این چنین کلمات را در دست

۱. متن کامل این دو خطبه در: بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۶۳ و ج ۷۷، ص ۳۴۰، شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۴۰، اعلام‌الدین دیلمی ص ۷۲، مصباح کفعمی، ص ۷۴۱ و اشاره به آنها در: اثبات الهداة حرّ عاملی، ج ۳، ص ۵۳۲ و ۵۴۷ و ۵۵۲.

دارم و بر حروف مسلّم - ۲۵ سال برای اینکه این خلافت باطل را تصویب نکنم، منبر نرفتم.

بعضی از اوقات، نوشتن یک شخص به این دلیل است که اهل قلم نیست یا نسرودن یک فرد، از این است که ذوق شعر ندارد. ولی گاهی کسی در نهایت ادب و شعر، نمی‌نویسد و نمی‌سراید. امیر مؤمنان در زمان هنرنمایی یک خطبه بی‌نقطه را ناگهانی می‌خواند تا هر فصیح و بلیغی در جهان عرب یک مرتبه بگوید این شخص با این هنرش ۲۵ سال برای خلفا سخنرانی نکرد.

در این مسأله رمزی بود که امیر مؤمنان هیچ منصبی نپذیرفت، حتی مسأله‌گو هم نشد. ظاهراً بی‌کار است. اما به ابن عباس می‌فرماید: پسر عمو تو بگو. تو اگر در این دستگاه راوی حدیث شوی، غیر از این است که من در این مسجد و در کنار این نماز، راوی حدیث شوم. پس تو ای ابن عباس مفسر باش، کاری به کار ما هم نداشته باش. کاری هم به کار آنها نداشته باش که همراه آنها باشی، مسأله‌ات را بگو. البته من مرتضی علی با اینکه در بیان مسأله و منبر و قضاوت، از تو عمیق‌ترم، ساکت‌م، ولی تو ناطق باش. برای این که مسجد مدینه خالی نشود، نکند دیگرانی که شایستگی ندارند مانند ابوهریره‌ها، میدان را از تو بگیرند.

«رحم الله امرئاً عرف قدره و لم يتعدّ طوره». خدا رحمت کند انسانی را که بداند از او چه کاری ساخته است، اندازه‌ی خودش را بداند و به اندازه‌ی خودش حرکت کند.^۱ بداند در کجا سخن او ترویج حق است و در کجا سکوت او ترویج حق است. مبارزه‌اش در کجا به نفع حق است و در کجا به نفع باطل.

۱. عیون الحکم و المواعظ، لثی، ص ۲۶۱.

۲. دو نفر از یاران امیرالمؤمنین به مدینه می‌آمدند خدمت علی علیه السلام. در بین راه شب در بیابان خوابیدند. یکی از اینها را مار گزید و دیگری را عقرب. مسموم و زخمی در بیابان افتادند و نتوانستند حرکت کنند. همراهان اینها آمدند مدینه خدمت امیرالمؤمنین. گفتند: یا علی دو تن از دوستان شما در بیابان افتاده‌اند، یکی را مار گزیده و دیگری را عقرب. حضرت فرمود: ره‌اشان کنید، خوب می‌شوند و خودشان می‌آیند.

بعد از چند روز، با بدن زخم دیده آمدند خدمت امیرالمؤمنین. متوجه شدند که حضرت متوجه شده و کسی را دنبالشان نفرستاده، آمدند به گلایه کردن خدمت امیر مؤمنان: یا علی ما دوستدار شما ایم، فهمیدی که ما در بیابان افتاده بودیم و باز اعتنایی نکردی؟ حضرت فرمود: مصلحت همین بود که یک کمی تنبیه شوید.

اما تو، عقرب گزیده! به خاطر این بود که یک روز در مجلسی جمعی از مخالفین ما بودند و سخن از سلمان فارسی به میان آمد. همه شروع کردند به مسخره کردن سلمان. تو هم در آنجا بودی و دیدی که به سلمان بد می‌گفتند، اما دفاع از سلمان نکردی و مهر سکوت بر لب زدی، و دفاع از حق سلمان نکردی. خدا خواست کمی در این دنیا تنبیهات کند. برای آخرت هم استغفار کن از این گناهی که کردی. عقرب را بر تو مسلط کرد. و چون این تنبیه خدا بود، من نخواستم تنبیه خدا را بگذارم کمتر شوم، خواستم خوب گوشمالی شوی.

اما تو را که مار گزیده، می‌دانی به خاطر چه بود؟ به خاطر یک کار حساسی بی‌ربط! در کنار عثمان و دوستان او نشسته بودی. ابوذر غفاری از آنجا گذشت. به احترامش حرکت کردی. این کار تو باعث شد که کینه‌ی عثمان و اطرافیان او نسبت به ابوذر شدیدتر شود و ابوذر را بیشتر آزار و

شکنجه و اذیت کنند. آنجا ترویج از حق نبود، بلکه تسلط دادن باطل بود بر حق. به دلیل شلاق‌ها و کتک‌هایی که ابوذر به خاطر سلام و صلوات تو خورد، خدا ترا تنبیه کرد. برو از گناهت استغفار کن.^۱ دو موضع کاملاً مختلف است. می‌پرسی: چه کار کنیم؟ می‌گویند: عقل داشته باش و تشخیص بده. در آنجا که ترویج تو از حق، به ضرر حق تمام می‌شود، کاری نکن. اما در موضع دیگر، حتماً به میدان بیا. این تنبیه‌ها به خاطر این است که ندانستید در کجا ساکت باشید و در کجا ناطق. این جهت دادن امیر مؤمنان برای زندگانی انسان‌هاست.

۳. خودش در دوران زندگی فاطمه علیها السلام، از خانه بیرون نمی‌آید. در زمان ابوبکر تا جایی که می‌تواند کنار می‌ایستد. اما در زمان عمر، مسلط به اوضاع و مواظب خرابکاری‌ها و انحرافات است، چون فتوحات مسلمانان گسترش یافته است و حقیقت اسلام باید به این کشورهای فتح شده برسد. لذا در زمان حکومت عمر، امیر مؤمنان مواظب است و با کمال دقت که هر گوشه از احکام اسلامی انحرافی حاصل می‌شود، فوراً خودش را برساند. لذا دهها موردش را عمر می‌گوید: «لولا علیُّ لَهْلَکَ عمر»^۲. در زمان حکومت عمر، امیر مؤمنان به یارانش دستور می‌دهد سِمَت بگیرند. به هر حال، آن ایرانی‌هایی که به شمشیر عرب‌ها مسلمان شدند، چه گناهی کرده‌اند که اسلام را بد بفهمند؟ پس سلمان عزیز! برخیز و برو و حقیقت اسلام را به آنها نشان بده.

یک روز امیر مؤمنان در زمان حکومت عمر، برگرد خانه کعبه داشت طواف می‌کرد. در گردش اول دید جوانکی کناری ایستاده و طوافش تمام

۱. بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۳۵-۲۳۸ به نقل از تفسیر امام عسکری علیه السلام

۲. رجوع شود به: الغدير (متن عربی) جلد ششم، فصل نوادر الاثر فی علم عمر.

شده، دارد دید می‌زند. حضرت وقتی به او رسید، گفت: جوان برو، اینجا جایش نیست. در شوط دوم دید باز هم ایستاده. گفت: به تو گفتم برو آنطرف، در حریم خدا به حرم خدا خیانت نکن. گفت: یا علی به تو چه؟ ناگهان حضرت یک سیلی محکم به او نواخت و مشغول طوافش شد (ثواب آن سیلی بیشتر از هزار تا لبیک است. اسلام دینی است که می‌گوید: ضربه علی يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين).^۱ طرف مقابل با صورت کبود رفت نزد خلیفه عمر شکایت کرد. گفت: قضیه از چه قرار بوده؟ گفت: ما آنجا مشغول اشتباهی بودیم. گفت: تذکر به تو داد؟ گفت: بله. دو مرتبه تذکر داد. دفعه سوم هم ما چنان گفتیم و او سیلی زد. گفت: برو، چشم خدا تو را دید و دست خدا در حرم خدا تو را کیفر کرده است، لذا قصاصی ندارد.^۲

حضرت امیر، مواظب انحراف‌های مردم و خلیفه بود. در حالتی که لشکریان در مرزها می‌جنگند و اسلام رونق اساسی نگرفته و خونریزی در مدینه به ضرر است، نه دست به شمشیر می‌برد و نه تصویب می‌کند. ولی در دوران عثمان، امیرالمؤمنین شروع می‌کند به اعتراض. چرا؟ چون وضع مسلط شده، اوضاع ظاهری نسبتاً به نفع مسلمین است، لذا بیشتر باید مواظب انحرافات خلیفه باشد. حضرت متوجه می‌شد که پول‌ها دارد به باد می‌رود. لذا تذکر می‌داد، ولی عثمان قبول نمی‌کرد. این بود که کم‌کم جبهه‌ی امام، عوض شد. کم‌کم حالت مخالفت می‌گیرد، اما تا آن اندازه، که از مخالفت امیرالمؤمنین با عثمان سوءاستفاده نشود. لذا حضرت یک حالت نصیحت و تذکر و وانمود کردن اشتباهات خلیفه داشت.

۱. اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۴۶۷؛ دلائل الصدق، ج ۵، ص ۲۴۲ و ج ۶، ص ۱۰۴.

۲. بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۲۰۲.

۴. حال رسیده‌ایم به سال ۳۵ هجری. گسترش فتوحات را در نظر بگیرید تا با همدیگر گوشه‌های تاریخ اسلام را ببینیم که چرا در یک لحظه، امیرالمؤمنین دست به شمشیر نمی‌برد و در لحظه‌ی دیگر دست به شمشیر می‌برد.

سال‌های آخر حکومت عثمان است. عثمان نارضایتی عمومی ایجاد کرده و مردم بصره شوریده‌اند و برای عزل والی و حاکم بصره آمده‌اند. عثمان هم یک نامه نوشته و به دست این نمایندگان مردم بصره داده که برگردید، ما والی را در این نامه عزل کردیم.

اینها حرکت کردند. بعد در بین راه می‌بینند یک نفر با سرعت به سوی بصره می‌رود. او را تفتیش می‌کنند و می‌بینند عثمان بعد از رفتن اینها عجولانه یک نامه نوشته و به دست پیکی سریع داده که قبل از بازگشت نمایندگان مردم بصره به شهرشان، این نامه به دست والی او داده بشود. اینها در بین راه نامه این شخص را می‌خوانند. می‌بینند عثمان به آنها خیانت کرده. از بین راه بر می‌گردند، دور خانه‌ی عثمان را محاصره می‌کنند. چند روزی نمی‌گذارند به عثمان آب و غذا برسد و بعد هم در یک حمله‌ی عمومی عثمان را درخانه‌ی خودش به قتل می‌رسانند. بعد از قتل عثمان، مردم مدینه و بصره دسته جمعی هجوم می‌آورند خدمت امیرالمؤمنین و در سال ۳۵ هجری با امیرالمؤمنین بیعت می‌کنند. حضرت در ابتدا رد می‌کند که بروید دنبال کارتان، اصرار می‌کنند.

حالا چرا امیرالمؤمنین ابتدا نمی‌پذیرد؟ و چرا با اصرار آنها می‌پذیرد؟ به تعبیر خودش: «وظیفه خاص است که وقتی مردم کسی را خواستند و او قیام نکند، مسئول است.»^۱ امیرالمؤمنین می‌گوید: من علم دارم بر اینکه

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳، (شقشقیه): لولا حضور الحاضر و قیام الحجۃ بوجود الناصر...

این کسانی که در خانه‌ی من آمدند بعد وفاداری نمی‌کنند.^۱ اما خداوند از علما خواسته که وقتی ناصر و یآوری یافتند، برای طرفداری از حق قیام کنند. من ظاهر قضیه را دیدم که اینها دم از یاری و یآوری می‌زنند، لذا خلافت را قبول کردم.

امیر مؤمنان قبول می‌کند. به مسجد مدینه می‌آید. در اولین سخنرانی می‌گوید: به خدا سوگند، تمام والیان عثمان باید عزل شوند. مگر دو سه نفر. به خدا قسم پول‌هایی را که عثمان به ناحق تسلیم کرده همه را می‌گیرم، حتی اگر با این پول‌ها عده‌ای ازدواج کرده باشند، مهریه‌ها را پس می‌گیرم و ازدواج‌ها را به هم می‌زنم.

سؤال این است که آیا مصحلت است که روز اول که امیرالمؤمنین روی کار آمده یک سخنرانی داغ اینگونه بکند؟ یا بهتر آن است که بعد از اینکه روی کار آمد، کمی مماشات کند، بعداً کم‌کم تغییر دهد؟ مثلاً با برنامه‌های خاصی و بهانه خاصی معاویه را عزل کند، با یک پرونده دیگر مروان را به زندان بفرستد و... بهتر کدام است؟

۵. در همان نخستین روزهایی که امیرالمؤمنین به خلافت رسیده، دوستان سابقش که خیلی صمیمی بودند با امیرالمؤمنین، خدمتش می‌رسند. یکی از اینها همراه امیرالمؤمنین بیعت نکرده بود با ابوبکر. یکی دیگر در تمام جنگ‌ها و مشاهد پیامبر شرکت کرده بود و سابقه درخشانی داشت. طلحه و زبیر.^۲ آمدند خدمت امیرالمؤمنین. مقام و حق رفاقت می‌خواهند. تا شروع به صحبت کردند، حضرت بلافاصله دستور

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶: انی اریدکم لله، و اتم تریدوننی لأنفسکم.

۲. زبیر مخصوصاً خیلی سابقه خوبی داشت. در دعا می‌خوانیم: اللهم اجعل عاقبة امورنا خیراً. هر وقت انسان حالات زبیر را مطالعه می‌کند، گریه‌اش می‌گیرد در بدبختی این آدم، کما اینکه خود امیرالمؤمنین وقتی شمشیر زبیر را برایش می‌آوردند گریه کرد.

داد یک چراغ دیگر از منزل شخصی خودش آوردند که روغن چراغش را با درآمد خودش تهیه کرده بود. چراغ بیت‌المال را خاموش کرد و گفت: حالا چه فرمایشی دارید؟ گفتند: یا علی مگر فرق دو تا چراغ چه بود؟ گفت: فرقش در این بود که این روغن چراغ متعلق به بیت‌المال است و آن یکی از خودم، حالا هم که شما کار شخصی داشتید نه کار مربوط به مردم، خواستم از حساب خودم برود.

انسان به عنوان سرلوحه زندگانی‌های پاک و نمونه، رفتار امیرالمؤمنین را عرضه کند. امیرالمؤمنین این سخت‌گیری‌ها را برای چه کرد؟ اگر ما آنجا باشیم، می‌گوییم: یا علی، این کار را نکن. حالا دیگر این روغن چراغ باشد و ساعت بگیر، به اندازه‌ی این زمان، فردا روغن چراغ خانه خودت را بیاور و در آن بریز، چرا دل طلحه و زبیر را می‌شکنی؟ چرا باعث اختلاف اینها می‌شوی؟ بعد از این محاسبه، در آخر با اخلاقی خوش به آنها بگو: راست قضیه این است که در اینجا ۵ ریال روغن چراغ مصرف کردیم، هر کدام نصف آن را بدهد، مثلاً. چرا بنده‌های خدا را عصبانی می‌کنی؟

اینها توجیهات ما است، ولی امیرالمؤمنین می‌خواهد حسابش حساب دیگری باشد. می‌خواهد نشان بدهد: ای انسانی که در انتظار حکومت آینده و مدینه فاضله هستی، در چشم‌اندازت به سوی حکومت جهانی و واحد مهدی (عج) امید داری، اگر از تو پرسیدند مدّعی تو چیست؟ بگو نمونه‌اش حضرت امیر علیه السلام که یک ذره مراعات دوست را به عنوان خیانت در بیت‌المال مسلمین نمی‌کند. معنای واقعی عدالت این است، گرچه طلحه و زبیر ناراحت شوند. توجیه هم نمی‌کند. حتی اگر بدشان بیاید، اشکالی ندارد. زمینه اگر آماده نیست برای اجرای حکومت عادلانه

جهانی، بگذار نشود. به هر حال باید آمادگی باشد. و ما در مسیر آمادگی قدم بر می‌داریم. لذا طلحه و زبیر از محضر امیرالمؤمنین بر می‌خیزند و مردم بصره را تحریک می‌کنند. از آن طرف عایشه هم به آنها ملحق می‌شود و لشکری را آماده می‌کنند برای مقدمات جنگ جمل.

۶. حضرت امیر که آن همه سال‌ها شمشیر در نمی‌آورد، حالا چه شده است که با تمام قدرت جنگ داخلی شروع می‌کند؟ این مسئله برای بعضی اشکال شده که می‌گویند: آن سه خلیفه چون فقط با کفار جنگیدند و اسلام را رونق دادند، حکومت خوبی داشتند. امیرالمؤمنین فقط چهار و نیم سال حاکم بود که سه بار در داخل با داخلی‌ها جنگید. اگر کمی با آنها کنار می‌آمد، چه می‌شد؟ مگر اسلام را پیشرفت نمی‌داد؟

پاسخ این است که: امیرالمؤمنین می‌خواهد از پیشرفت اسلام چه نتیجه‌ای بگیرد؟ پیشرفت حکومت عربی یا پیشرفت اسلام؟ این دو تا با همدیگر خیلی فرق می‌کند: یک منطق توسعه حکومت عربی بر جهان است و یک منطق توسعه اسلام. آنچه خلفا شروع کرده بودند، توسعه حکومت عربی بود. اما آنچه امیرالمؤمنین نظر داشت، توسعه اسلام بود. حالا اگر امیرالمؤمنین در داخل کشور اسلامی خودش در برابر این انحرافات ساکت باشد، آیا کشور اسلامی دارد یا نه؟

مثالی بزنم. مثلاً بنده در این مسجد، امام جماعت هستم، و روبروی ما یک کاباره است. یک شب برای نماز مغرب و عشا که می‌آیم، می‌بینم در آن گوشه مسجد چند نفر ورق بازی می‌کنند. در این گوشه مسجد هم چند نفر بساط مشروب گذاشته‌اند. در آن گوشه مسجد هم عده‌ای بنای ساز و آواز گذاشته‌اند. در آن گوشه مسجد هم جلسه غیبت برپاست. همه در مسجد هستند و مسجد شلوغ است.

در اینجا چه بگویم؟ دو منطق ممکن است پیش بیاید: یکی این که بگویم: به کوری چشم آن کاباره، بگذار در مسجد جمعیت باشد، مهم نیست چه می‌کنند. اما در منطق دیگر، می‌گویم درست است که کاباره‌دارها نفهمیدند که در داخل مسجد ما چه خبر است، ولی من باید افراد فاسد را از این مسجد بیرون کنم تا کاباره‌چی‌ها، منطق من و مسجد را بفهمند، گرچه در داخل مسجد فقط ده نفر باقی بماند. برای این که اگر بعدها کسی خواست از کاباره به مسجد بیاید، بداند منطق مسجد چیست؟

در اینجا است که به قماربازهای داخل مسجد می‌گویم: این معنای صحیح اتحاد نیست که در زیر یک سقف به نام مسجد، هر غلطی انجام شود. بلکه با انحرافات و کجی‌هایی که در داخل مسجد به نام مسجد انجام می‌شود، مبارزه می‌کنم گرچه کاباره‌چی‌ها به ما اصلاً اعتنا نکنند. فعلاً کاری به آنها که در کاباره هستند ندارم، مسجد را از لوث فاسدها پاک می‌کنم تا سر و صدای مسجد ما به گوش کاباره‌دارها برسد. آنگاه اگر در داخل کاباره، انسانی بخواهد تحقیق کند که منطق مسجد ما چیست، بفهمد که خیلی فرق بین اینجا و آنجا است. سپس خودشان یکی بعد از دیگری - اگر منصف باشند - با پای خودشان می‌آیند. لازم نیست با آنها بجنگم. به مثال توجه کردید؟

وقتی امیرالمؤمنین به خلافت می‌رسد، می‌بیند که در زیر سقف و خیمه اسلام، معاویه در یک گوشه‌اش مشغول حکومت ظالمانه است، مروان در یک گوشه مردم را می‌چاپد، طلحه و زبیر در یک گوشه به بهانه‌ی یاری و دوستی و سابقه اسلامی خود بر اموال خودشان می‌افزایند، ربا داخل جامعه را از بین برده، برخی از همسران پیامبر هم به

عنوان زوجه‌ی پیغمبر بودن، اشرافیت جاهلی را احیا می‌کنند (فراموش کرده است که خدا نمونه نشان داده از همسران لوط و نوح پیامبر که ام‌المؤمنین بودند، اما رسماً قرآن مجید به آنها می‌گوید داخل جهنم شوید).^۱

امیرالمؤمنین در این شرایط به قیصر و کسری و بت‌پرست‌های چین و بودائی‌های هند کاری ندارد، بلکه فضای خود را از لوث وجود معاویه‌ها پاک می‌کند؛ با فریاد جنگ جمل و با هیاهوی ۱۸ ماهه جنگ صفین و فریاد جنگ خوارج به گوش تاریخ می‌رساند تا بفهمند شیوه صحیح برخورد چیست. در این مدت، به اصلاحات داخلی می‌پردازد. همان هفته دوم خلافتش ناگهان یک لشکر برای دفاع می‌فرستد، به کدام مرز، با چینی‌ها یا هندوها یا بودایی‌ها یا یهودی‌ها؟ نه، با افراد داخلی.

این است که در دعای ندبه می‌خوانیم: «حتی قتل الناکثین والقاسطین والمارقین».

این سه جنگ امیرالمؤمنین، اصلاحات داخلی و تمیز کردن داخل اسلام است که در کنار این تمیز کردن، تربیت مسلمانانی راستین مثل میثم تمار، عمار یاسر، حجر بن عدی، محمد بن ابی بکر، مالک اشتر، قیس بن سعد بن عباده و امثال اینها است.^۲ آنگاه اجرای عدالتی که در اوج عدالتش دنیا را شاهد می‌گیرد که عقیل وقتی می‌آید نزد او و می‌گوید زیادت‌ر بده، آتش را به کف دست او نزدیک می‌کند و می‌فرماید: تو از

۱. سوره تحریم، آیه ۱۰.

۲. در احادیث فراوانی از رسول خدا ﷺ رسیده که به حضرت امیر علی (ع) فرموده بودند: تو بر اساس باطن دین با گروه‌هایی می‌جنگی، چنان که من بر اساس ظاهر دین با مشرکان جنگیدم (کفایة الاثر، ص ۷۶، امالی طوسی، ص ۳۵۱، الطرائف، ج ۲، ص ۵۲۱، بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۱۱ و ج ۳۷، ص ۱۹۱).

آتشی که انسان برافروخته ناله می‌زنی، لکن برادرت علی از آتش غضب خدا ناراحت نباشد؟

بعد خود امیرالمؤمنین در خطبه‌اش می‌گوید: عقیل آمد و بچه‌هایش را آورد (حالا مسجد را از اهل فساد پاک کرده و ایستاده و می‌گوید نماز ما و روزه‌ی ما و عدالت‌مان این است). حضرت می‌گوید: دیدم بچه‌های برادرم رنگشان از گرسنگی تیره شده و عقیل هم چشم‌هایش کم‌سو و کم‌نور است، آمده که: یا علی حقوق ماهیانه ما از بیت‌المال، خرج ما را نمی‌دهد، کمی بیشتر به ما بده - تا آخر داستان.^۱

می‌گوید: بچه‌هایش را برداشت و رفت. از قیافه‌ی گرسنه‌ی بچه‌های او آتش گرفته، اما حاضر نیست بر خلاف عدالت رفتار کند. داخل کشور اسلامی را با هیاهوی جنگ صفین و فریاد جنگ جمل و جنگ خوارج صاف می‌کند تا به گوش چینی‌ها و مردم اندونزی و هندوها و اسپانیا و مصر برساند که ما چه می‌خواهیم و حرفمان چیست.

قرن‌ها بعد چند تاجر به اندونزی می‌روند و می‌گویند اسلام ما این است. ۱۲۰ میلیون جمعیت بدون احتیاجی به شمشیر، مسلمان می‌شوند. (خود کاباره‌چی‌ها هم می‌آیند مسجد، ولی اگر داخل مسجد خراب باشد، دیگر کار پیش نمی‌رود). آنها که به ظاهر نگاه می‌کردند و باطن را نمی‌دانستند، نفهمیدند علت جنگ امیرالمؤمنین با اینها چیست.

به هر حال به تعبیر دعای ندبه: «فلما قضی نحبه و قتله اشقی الاخرین یتبع اشقی الاولین، لم یمثل امر رسول الله». آن هنگام که مأموریت آن حضرت تمام می‌شود و مسجدش را پاک می‌کند، در محراب عبادت فریاد می‌زند: «فرت و رب الکعبه». خدایا! به حق امیرالمؤمنین ما را آشنا

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

با منطق آن امام بزرگ بگردان. خدایا در این ماه رمضان، ما را با آنچه که سید الموحیدین خواسته، خودت آگاه بفرما و به ما توفیق عمل به آونها را عنایت کن.

گفتار ششم

جهاد علوی در ربع قرن آغازین

در این گفتار، تأکیدی دیگر می‌بینیم بر این اصل عقلی که:
«هر رویداد را باید در ظرف زمانی و مکانی آن بررسی کرد».
حال، سؤال این است که:
- آیا امیرالمؤمنین علیه السلام به وظایف مهمی مانند امر به معروف و نهی از منکر و جهاد عمل کرد یا نه؟
- اگر بروز و ظهور اجتماعی در بیست و پنج سال نمی‌بینیم، پس چگونه باید قضاوت کنیم؟
- تغییرات فرهنگی درازمدت که در جامعه اسلامی رخ داد، امیرالمؤمنین علیه السلام و یارانش چه نقشی در آن داشتند؟
و سرانجام:
- جایگاه فروع دین نسبت به اصل اصول دین (توحید) چیست؟ و در سیره حضرت سید الموحّدين چگونه نمود می‌یابد؟

پاسخ به این پرسش‌ها را در این فصل - به اجمال یا تفصیل - می‌یابید.
۱. یک نکته مهم در بررسی تاریخ اسلام، مرور رویدادها در ظرف زمانی و مکانی آنهاست. به عنوان مثال می‌گوییم: سخنرانی من در اینجا با توجه به حاضران این مجلس و نیازها و مسائل آنهاست، گرچه نکاتی که

می‌گویم کلی است و به درد دیگران می‌خورد. شاید کسی این سخنرانی را ضبط کند و در جای دیگر بخواهد استفاده کند. استفاده‌ی کامل با توجه به این شرایط و این فضا است. لذا گاهی نوار صوتی یا تصویری یک مجلس دعای کمیل که در فضای دیگر برای فردی که آمادگی معنوی برای آن ندارد، سبب دین‌گریزی او نیز می‌شود. فضای حرم حضرت عبدالعظیم حسنی در شب جمعه، با فضای ذهنی و زمانی و مکانی فلان جوان یکسان نیست. همین طور پخش شدن صدای سینه‌زنی از بلندگوها که گاهی برای همسایگان نتیجه‌ی منفی دارد.

از این مثال می‌خواهیم در تاریخ اسلام نتیجه بگیریم. فضای درخواست همای از امیرالمؤمنین علیه السلام برای بیان صفات متّقین، از یک طرف، و جامعیت و اوج کمال امیرالمؤمنین علیه السلام از طرف دیگر، یک بحث است. اما گزارش مکتوب این جلسه، بحث دیگر است. لذا ممکن است این خطبه را برای کسی معنی کنیم، اما برایش جاذبه نداشته باشد. همین گونه خطبه‌های جنگی امام علیه السلام که در آنها، سربازهای خودی، نیروهای دشمن، میدان جنگ، هدف، پیشینه و... همه معلوم است. بازخوانی آنها در جاهای دیگر، معلوم نیست ما را به کجا برساند. به هر حال، ما نمی‌توانیم با توجه به فضای ذهنی و زمانی و مکانی خودمان نسبت به سخنان و اقدامات امیرالمؤمنین علیه السلام در شرایط خودش اشکال بگیریم، بلکه باید بررسی‌ها دقیق‌تر و عمیق‌تر باشد.

۲. در طول بیست و پنج سال، امیرالمؤمنین علیه السلام و بعضی یاران خاص، آیا سکوت کردند و هیچ تلاشی انجام ندادند؟ یا این که کارهایی انجام دادند، ولی گزارش آن به ما نرسیده است؟

به چند نکته در اینجا باید توجه شود.

در روایات، در باب امر به معروف و نهی از منکر، تأکید و توصیه‌ی فراوان می‌بینیم، که در اینجا فقط دو مورد از بیانات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را مرور می‌کنیم. آن جناب آیه‌ی شریفه‌ی «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله»^۱ را امر به معروف و نهی از منکر می‌داند.^۲ آن حضرت، خود در وصیت به حسنین علیهما السلام فرمود:

«الله الله فی الجهاد بأموالکم و أنفسکم و ألسنتکم فی سبیل الله. لا تتركوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، فیوئی علیکم شرارکم، ثم تدعون فلا یرستجاب لکم»^۳

خدا را! خدا را! جهاد به مال و جان و زبان در راه خدا را پاس دارید. امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید، و گرنه اشرار شما بر شما تسلط می‌یابند، آنگاه دعا می‌کنید و دعایتان مستجاب نمی‌شود. سؤال این است که آیا می‌توان تصوّر کرد که حضرت امیر علیه السلام خود به این کلمات عمل نکند؟ آیا قابل تصوّر است که آن حضرت، امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا را رها کند؟ نه تنها چنین نیست، بلکه در زیارت‌های مختلف خطاب به آن حضرت و دیگر امامان معصوم علیهم السلام می‌خوانیم که حقّ این فرائض را تا آخرین حدّ آن ادا کردند.

به عنوان نمونه، به چند جمله از امام هادی صلوات الله علیه در زیارت غدیریه خطاب به جدّ بزرگوارش دقّت شود:

الف) «أشهد انک یا امیرالمؤمنین! جاهدت فی الله حقّ جهاده... و عملت بکتابه و اتّبعت سنّة نبیّه، و اقامت الصلوة و

۱. بقره، آیه ۲۰۷.

۲. فقه القرآن راوندی، ج ۱، ص ۳۶۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۹، حدیث ۱۳۸۱۷.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۸۰، حدیث ۱۳۸۲۱؛ نهج البلاغه حکمت ۴۷.

آتیت الزکوة، و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر ما
استطعت...»

گواهم بر حضرتت، ای امیر مؤمنان! به راستی حق جهاد در
راه خدا را ادا کردن... به کتابش عمل کردی، پیرو سنت پیامبرش
شدی، نماز را بر پا داشتی، زکات را دادی، تا حدّ توان امر به
معروف و نهی از منکر فرمودی...

ب) «لقد جاهدت فی الله حقّ الجهاد، و صبرت علی الاذی
صبر احتساب...»

به راستی، حق جهاد در راه خدا را ادا کردی، و بر آزارها در راه
خدا به نهایت صبر کردی.

ج) «انت ولیّ الله و اخو رسوله و الذّابّ عن دینه، والذی نطق
القرآن بتفضیله، قال الله تعالی: و فضلّ الله المجاهدين علی
القاعدین اجراً عظیماً...»

تویی ولیّ خدا، برادر پیام‌آورش، حامی از دینش، و کسی که
قرآن برتری او را باز گفت، خدای تعالی فرمود: «خداوند،
مجاهدان را بر نشستگان برتری داد، به پاداشی بزرگ».

د) «فلک سابقه الجهاد علی تصدیق التنزیل، و لک فضیلة
الجهاد علی تحقیق التأویل...»

پس تو راست (در زمان حیات پیامبر) پیشینه جهاد (با
کافران) بر تصدیق تنزیل (ظاهر قرآن)، و نیز تو راست (پس از
رحلت آن گرامی) فضیلت جهاد (با منافقان) برای بر پاداشتن
تأویل (باطن قرآن)

می‌بینیم که آن حضرت، مشمول مدح قرآن است که مجاهدین را بر
قاعدین برتری داده است؛ هم در زمان حیات پیامبر و هم پس از ان،

فضیلت و سابقه‌ی جهاد دارد؛ حقّ جهاد را ادا کرده، و یک عمر به امر به معروف و نهی از منکر گذرانده است.

۳. پس در آن بیست و پنج سال چه گذشته است؟

دیدیم که یکی از اقسام جهاد را، «جهاد به زبان» دانسته‌اند. یکی از مجاهدات آن حضرت در طول این سال‌ها، تربیت اصحاب خاصّ خود بود. همچنین رسول خدا ﷺ در خطبه‌ی غدیریه، رأس امر به معروف را، ابلاغ پیام غدیر به دیگران دانستند. اکنون نگاهی دیگر به تاریخ:

ما، از زندگی بلال حبشی پس از رحلت پیامبر چه می‌دانیم؟ مشهورترین نکته از این زمان، اذانی است که به امر حضرت زهرا علیها السلام گفت، و برای رعایت حال حضرتش ناتمام رها کرد.^۱ دیگر چیزی نمی‌دانیم، مگر سفری به شام. در اینجا تاریخ ساکت می‌ماند. آیا بلال در شام بیکار ماند؟ یا اهل تجارت بود یا اهل تفریح؟ شام، زیارتگاهی نداشت که بلال به عنوان مجاورت آن محل زیارتی در آنجا بماند. سفر بی‌هدف هم، لهو و لعب است. تاریخ سکوت می‌کند، اما ده‌ها سال بعد، از رویدادی خبر می‌دهد.

خبر، این است که کاروان اسرای کربلا وارد شام شده است. پیرمردی پیش می‌آید و اظهار خوشنودی می‌کند که - به تعبیر خودش - دشمنان دین در کربلا، کشته شده‌اند. امام سجاد علیهم السلام بعضی از آیات را برای پیرمرد می‌خواند، که او همه را می‌داند، اما از مصداق آنها بی‌خبر است، مثل آیه تطهیر (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس...) و آیه مودّت قریبی (قل لا

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۸. ۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

اسئلكم عليه اجراً الا المودة فی القربى).^۱ وقتی امام سجاد علیه السلام به او می‌فرماید که ما مصداق این آیه هستیم، پیرمرد شامی اظهار ندامت می‌کند. و همین گفت و گو، فضای شام را تا حدی تغییر می‌دهد.^۲

می‌دانیم که فضای فرهنگی شام، از نخستین روزی که در جرگه‌ی سرزمین‌های مسلمانان درآمد، در اختیار بنی‌امیه بود. یقیناً آنها دوست نداشتند و اجازه نمی‌دادند که آیات مربوط به اهل بیت به گوش مردم برسد، بلکه اساساً خلفای آنها تلاوت قرآن را تشویق می‌کردند، اما مردم را از تفسیر قرآن مانع می‌شدند. پس چگونه آن پیرمرد، با آیات مربوط به اهل بیت علیهم‌السلام آشنایی دارد؟ اینجا بر می‌گردد به همان فصل که تاریخ در مورد آن سخن نگفته و گزارشی به ما نداده است، یعنی مجاهدات فراوان بلال حبشی در شام، که آرام و بی‌صدا انجام می‌شد.

۴. سری به بصره می‌زنیم. بصره در زمان خلفا فتح شد (در زمان پیامبر، به جز فتح مکه که زادگاه پیامبر بود، هیچ فتح دیگری نداریم، چون برنامه‌ی رسول خدا، گسترش جغرافیایی مناطق مسلمان‌نشین نبود، بلکه فتح دل‌ها بود، آن هم با هدایت افراد و به اختیار خودشان. جنگ‌های پیامبر نیز دفاع از مردم در برابر هجوم‌های نظامی بود).

خلفا، اجازه‌ی نشر فضائل اهل بیت را در هیچ جا نمی‌دادند، چه رسد به نقاط دوری که به آن چشم‌امیدی برای حکومتشان داشتند. اما می‌بینیم که وقتی در ماجرای قتل عثمان وارد مدینه می‌شوند، مستقیماً در خانه‌ی حضرت امیر می‌روند. چرا؟ کدام یک از یاران آن حضرت در طول این سال‌ها، حضرتش را به مردم بصره معرفی کرده که آنها این شناخت را دارند؟ همان را هم نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که امیرالمؤمنین علیه السلام در طول

۱. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۹.

این سال‌ها، به کار خود در جهت هدایت و تربیت، ادامه داده است. همان امیرالمؤمنین علیه السلام که در زمان حکومت ظاهری، از مهمانی رفتن عثمان بن حنیف - والی خود در بصره - در زمانی کوتاه خبردار می‌شود و برایش نامه می‌فرستد، در زمان خانه‌نشینی نیز، به شیوه‌ای خاص به تربیت افراد می‌پرداخت.

۵. امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پس از رسیدن به قدرت ظاهری، می‌توانست به مخالفانش مانند طلحه و زبیر و معاویه باج بدهد و حکومتش کمی بیشتر به طول انجامد، ضمن این که در دسر جنگ‌های جمل و صفین را نداشته باشد.

اما نکته مهمی در اینجا هست که به روح دعوت اسلام برمی‌گردد. یکی از مخالفان پیامبر، ابولهب است، که عموی آن حضرت بود. در قرآن، در میان تمام دشمنان حضرتش، فقط از همان یک نفر نام می‌برد، همراه با لعن و نفرین شدید، که در مورد او و همسرش آمده است.^۱

همچنین در میان مخالفان و دشمنان دو پیامبر دیگر خدا (حضرت نوح و حضرت لوط علیهما السلام) عمدتاً بر همسران این دو حجّت خدا تأکید می‌شود که نسبت به دو پیامبر، کفر ورزیدند، آنگاه این نسبت خانوادگی، آنها را از عذاب جهنم نجات نداد.^۲

این همان دین است که پیامبرش، «سلمان منا اهل البیت» می‌فرماید و بلال حبشی را مؤذن خود قرار می‌دهد و... و این همان قرآن است که آسیه همسر فرعون را به عنوان اسوه و الگوی ایمان به امت اسلام معرفی می‌کند.^۳

۱. سوره مسد.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۰.

۳. سوره تحریم، آیه ۱۱.

با این همه، پس از غلبه بر گروه رقیب، عایشه را به حرمت همسر پیامبر بودن نمی‌کشد، بلکه او را رها می‌کند که برود. و اجازه‌ی غنیمت گرفتن از لشکر جمل را به یاران خود نمی‌دهد.

با همین منطق است که معاویه را در سمت والی شام، گرچه در حدّ چند دقیقه تاب نمی‌آورد، و او را عزل می‌کند، گرچه ماه‌ها در جبهه‌ی صفین بماند و یار وفاداری مانند عمار یاسر را از دست بدهد. مهم، تبیین حق از باطل برای همیشه‌ی تاریخ است که با شهادت عمّار، عملی شد.

۶- در منطق و مرام امیرالمؤمنین علیه السلام، پاک بودن یاران و اطرافیان حضرتش بسیار اهمیت دارد. لذا رسیدگی به آن را گاهی بر فضیلت اول وقت بودن نماز ترجیح می‌دهد.

روزی حضرتش می‌خواهد نماز ظهر را ادا کند که صدای فریادخواهی زنی بر می‌خیزد که: «یا علی، به فریاد من برس». برای آنها که نمی‌فهمند اول وقت بودن نماز، مستحب است و این مستحب گاهی با امر مستحب دیگر تعارض دارد، شاید این مطلب قابل فهم و تحمل نباشد. اما به هر حال، این نکته را باید دانست که دین برای این است که به تمام آن عمل شود، نه این که یک برنامه و جزء و بخش خاصّ پررنگ شود و بخش‌های دیگر را فراموش کنیم، مانند عیادت مریض، حلّ مشکلات مردم، رسیدگی به نیازمندان و...

به هر حال، حضرت امیر، به جای نماز اول وقت، می‌آید و به سخن سوده‌ی همدانی گوش می‌دهد که از یکی از مدیران امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت می‌کند.

وقتی سخنان سوده را می‌شنود، ابتدا اشک در چشمش جاری می‌شود و می‌گوید: «خدایا! علی را با این گناه مؤاخذه مکن». با این که

گناه، از والی حضرتش بوده، ولی آن جناب خودش به عهده می‌گیرد. و بعد از بررسی او را عزل می‌کند.^۱

اینها شواهد دیگری هستند از همان اصل که قبلاً گفتیم که: در منطق آن حضرت، نماز و جهاد و جنگ و صلح، به خودی خود هدف نیستند، بلکه وسیله‌ای هستند برای عبودیت، که هر یک در جای خود و موقعیت خود باید انجام شود. گویی در صدر هر یک از این کارها، می‌فرماید: «بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله»، چنانکه می‌فرماید: «ان صلاتی ونسکی ومحیای و مماتی لله رب العالمین». پس هر یک از اینها راهی است که در زمان و شرایط خاص خود باید پیمود، تا به عبادت و تقرب الهی برسیم.

گفتار هفتم

مرور چند مبنا در پاسخ به چند پرسش

واپسین گفتار، به مرور چند مبنا اختصاص دارد، مبانی که در خلال صفحات پیشین، بدانها اشاره شده است. پاسخ به مباحثی مانند:

- چرا خداوند، مردم را به نیکی‌ها مجبور نکرد تا فرصت بیشتر برای استفاده از امیر مؤمنان صلوات الله علیه بیابند، و دنیای ما زودتر به مدینه فاضله تبدیل شود؟

در ضمن پاسخ به این پرسش، جنگ صفین و پرده‌های مختلف عظمت جناب مالک اشتر مرور می‌شود.

- هدف امیر مؤمنان علیه‌السلام از جنگ و صلح، قیام و قعود، سکوت و کلام، چیست؟

- آیا چنین برخوردهایی - مثبت و منفی - از یاران امامان دیگر در زمان آن بزرگ‌مردان الهی تکرار شده است؟

- در این زمان، چه می‌توان کرد که ما به تکرار خطای پیشینیان گرفتار نشویم و آزموده آنان را بار دیگر امتحان نکنیم؟

و سرانجام:

- پیوند تمام مباحث کتاب با ولایت و امامت حجت بحق الهی در این روزگار، حضرت بقیةالله ارواحنا فداء، حسن ختام این گفتار و پایان نیکو بر کتاب است.

۱. گاهی در هنگام بررسی مسئله‌ای مثل صفین، سؤال پیش می‌آید: چه می‌شد اگر خداوند کاری می‌کرد که این اوضاع پیش نمی‌آمد؟ چه می‌شد که خدا در همین جنگ صفین، امیرالمؤمنین را بر معاویه پیروز می‌ساخت؟ چه می‌شد خدا خودش با یک دخل و تصرف اعجاز‌آمیز، از آن کارهایی که برای او خیلی ساده و آسان است، کاری می‌کرد که حضرت علی علیه السلام روی کار می‌آمد و صلح و عدالت جهانی برقرار می‌گشت تا امام حسن آن همه رنج نبیند و امام حسین کشته نشود؟

چه می‌شد خدا کاری می‌کرد که دل معاویه نرم می‌شد و خود به خود به طرف امیرالمؤمنین می‌آمد؟ اگر این سؤال‌ها را ادامه بدهیم، به جاهای دیگر رسیم: نمی‌شد خدا کاری می‌کرد که ابوجهل و ابوسفیان و فرعون و نمرود روی زمین نیایند؟ مثلاً هر انسانی که میل به بدی می‌کرد بلافاصله خشکش می‌کرد یا اینکه اصلاً در غریزه انسانی توجه و میل به بدی را نمی‌آفرید؟ اساساً نمی‌شد آدم را طوری می‌آفرید که اصلاً به دنبال گناه و معصیت و نافرمانی نرود و نتواند نافرمانی خدا کند؟ ادامه سؤال به اینجا می‌رسد که: آیا نمی‌شد خدا ما را طوری می‌آفرید که از ما نماز و روزه و قرآن خواندن، و از خانم‌ها حجاب نمی‌خواست که در هوای گرم، با دهن روزه‌دار چادر سر کنند؟ چه می‌شد که خدا ما را طوری می‌آفرید که نتوانیم به سوی مادیات برویم؟ در عین حال، ما را طوری می‌آفرید که از ما تکلیف نمی‌خواست؟

در نظر بیاورید که خداوند متعال به این همه پرسش‌ها پاسخ بدهد که: اتفاقاً به حرفتان عمل کردیم، آن موجود را که در نهاد او گرایش به سوی ماده و مادیات و حیوانی نباشد، از آنها خیلی داشتیم، اما نه انسان، بلکه ملائکه. میلیاردها ملائکه داشتیم.

دوباره بپرسیم: خدایا آن طرفش را داشتی. این طرف قضیه: جوری ما را می‌آفریدی که هیچ تکلیفی به ما نمی‌دادی؟ می‌گوید: آری، موجودات زیادی را آفریده‌ایم که به آنها نمی‌گوییم نماز بخوان و روزه بگیر و حج برو. اما شما انسان‌ها موجود سومی هستید، معجونی از این دو خصلت و دو حالت که به هر طرف که می‌توانید بروید. از اختیار خود شما را مختار آفریدم، راه نشان دادم. «انا هدیناه السبیل اِما شاکراً و اِما کفوراً»^۱ در مسیر تکاملی اختیاری خودت برو: یا به سوی کمال تا مسلمان شوی، یا اسفل السافلین را درک بکنی.

قرار نیست که خدا با حالتی جبری انسان را به سوی خوبی بکشانند و به حالت جبری طبیعی انسان را به سوی ماده و مادیات سوق بدهد، بلکه پیغمبر می‌فرستد تا انسان را راهنمایی کند. در این کشاکش یکی به اختیار خود ابولهب می‌شود و یکی سلمان. یکی معاویه می‌شود و دیگری مالک اشتر. دنیا در اختیار است، نه آن حالت مادیت محض را می‌گیرد، نه حالت معنویت خالص را. در میدان امتحان صفین، دو انسان را مواجه یکدیگر می‌کند. در یک طرف عمار یاسر و مالک اشتر همراه حضرت امیرند، از آن طرف معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و یارانش. هر دو با اختیار خودشان مشغول مبارزه هستند.

۲. پس هدف چیست؟ هدف این است که انسان در یک جامعه صحیح و سالم انسانی خدا را بپرستد و عبادت کند. جامعه صحیح سالم انسانی در روز زمین، وعده‌ی خداست: «ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر أنَّ الارض یرثها عباد الصالحون»^۲. در مسیر ایجاد این مدینه فاضله و این حکومت صالحه انسانی، برای انسان‌های مختار، پیغمبر می‌فرستد. برای اینکه

۱. سوره انسان، آیه ۳.

۲. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

مسیر عالی و اختیاری خودش در حرکت باشد، باید این چرخ همچنان بچرخد. حالا امیرالمؤمنین می‌خواهد تا حدّ ممکن حکومت صالح را گسترش دهد. لذا در این مسیر حرکت می‌کند، اما انسان درک ندارد. انسان قدر حکومت صالحه علی را نمی‌شناسد. لذا به او همواره اعتراض می‌کند.

آن فراز تاریخی جنگ صفین و عامل شکست امیرالمؤمنین علیه السلام را در نظر بگیرید و زمانه و زمینه را درک کنید. دو لشکر مواجه یکدیگر، ۱۸ ماه با خون عمار یاسرها، پیروزی علی در شرف تحقق است. کارها دارد تمام می‌شود. لشکریان حق جلو می‌روند. مالک اشتر نخعی شمشیر می‌زند، می‌کشد و پیش می‌رود. غریو الله اکبر از سربازان لشکر امیرالمؤمنین، آسمان صفین را پر کرده است.

معاویه می‌بیند چیزی نمانده او را احاطه کنند. ناگهان می‌نشیند و نقشه‌ای می‌کشد و می‌گوید: در اینجا باید از جهالت مردم استفاده کرد، به جای این که حق را با باطل از بین ببریم، حق را با یک حق ظاهری - با استفاده از جهالت مردم - بگوییم. باید قرآن‌ها بالای نیزه‌ها برود. ناگاه لشکریان امیرالمؤمنین با قرآن‌های بالای نیزه رفته مواجه می‌شوند.

در اینجا است که بزرگترین فاجعه‌ی تاریخ انسانی تحقق می‌یابد، یعنی مأموم می‌گوید من از امامم بالاترم! پیشوا می‌گوید بزن، پیرو می‌گوید نمی‌زنم. امام می‌گوید قرآن‌ها را بریزید، مأموم می‌گوید: سلیقه‌ی شما اشتباه است و تشخیص ما درست. اینجا است که عامل کلیدی معرفت امام زمان به کار می‌آید که شاهراه و تنها طریق انحصاری نجات و سعادت است. فردی را می‌بینی که در ایمان، فداکاری، نماز شب و قرآن خواندن خیلی عالی است، ولی شعور فرد عارف به امام زمان - یعنی اطاعت کامل

و تسلیم مطلق در برابر او که عین عبادت خداست - در وجود او نیست. معنای امامت را درک نمی‌کند.^۱ می‌گوید: یا علی من به حرقت گوش نمی‌کنم، تو امام منی، در صورتی که بر طبق سلیقه‌ی من رفتار کنی! اینجاست که بزرگ‌ترین فاجعه اتفاق می‌افتد که مأموم به امام می‌گوید: هر چه می‌گویم باید رفتار کنی، یعنی من امام تو هستم! امیرالمؤمنین می‌گوید اگر من امام هستم، این قرآن‌ها نیرنگ و سیاست و دغل و حُقه است که برای کوبیدن حق به کار گرفته‌اند، آنها را بزنید. مأموم می‌گوید: یا علی همه جا با شما هستیم، اما قرآن خدا را نمی‌زنیم. در این حال، هر چه بگوید ما علی را دوست داریم و ارادتمند علی هستیم، بیهوده است. چه ارادتی؟ چه اخلاصی؟ چه ایمانی؟ در اینجاست که حجت خدا تنها می‌ماند.

در اینجاست که حضرت امیر، با چند نفر معدود می‌ماند و پیام می‌فرستد که مالک برگردد. جنگ‌آوری بصیر که ۱۸ ماه جنگیده و شمشیر زده، بدنش هم جراحت دیده، در هوای گرم، در میدان جنگ با تمام وجودش می‌جنگد تا هدفش پیشرفت کند، یک مرتبه پیام امیرالمؤمنین به او می‌رسد: مالک بیا! خیلی کار دارد تا این اجتماع امام زمانشان را بشناسند و به مظاهر ظاهری رهبرهای گروهی نگاه نکنند. این مردم، سلیقه‌شان بر امامشان رجحان دارد.

لذا مردم به سوء اختیار خود، یکی از بهترین فرصت‌های تاریخ برای پیروزی قطعی حق را، از دست دادند. نه تنها خود، که دیگران را نیز، از آن محروم کردند. و گناه این محروم شدن آیندگان را به عهده گرفتند!

۱. امیرالمؤمنین علیه‌السلام از گروهی شکایت می‌کند و در وصف آنها می‌فرماید: «المعروف فیهما ما عرفوا والمنکر عندهما ما انکروا... کأن کل امریء منهم امام نفسه» (خطبه ۸۷).

۳. ده‌ها سال بعد، در زمان امام صادق یکی از همین افراد که معرفتی نسبت به امام زمانش نداشت، خدمت امام صادق می‌آید و اعتراض می‌کند: یابن رسول الله چرا قیام نمی‌کنید؟ برای قیام حضرت صادق، انسان‌های آگاه لازم است، انسان‌های آگاهی که سر بزنگاه و در نقطه‌ی حساس پیروزی، امام زمانشان را تنها نگذارند، به بهانه‌ی تشخیص خودشان که دیگر ما صلاح نمی‌دانیم. ولی امام صادق به این عبارات نمی‌گوید، بلکه با همان تعابیر معنوی خاص خود می‌فرماید: کسی نداریم. راوی می‌گوید: اختیار دارید، این همه افراد که برایتان سلام و صلوات بفرستند، در خراسان ما هست که حد ندارد. و در ذهن اوست که خودش مثلاً یکی از آنها بلکه نماینده آنها است.

چند دقیقه‌ای می‌گذرد. امام علی‌علیه السلام دستور می‌دهند تنور را آتش کنند. تنور که آماده می‌شود، حضرت می‌فرماید: برو در تنور! دستور است. خراسانی بهانه می‌آورد. (مثلاً به این عبارات: جدی می‌فرمائید؟ واقعاً واجب است یا مستحب؟ تقیه در آن نیست؟ قصد شوخی ندارید؟! یابن رسول الله فلسفه‌اش چیست؟ آخر عقل هم خوب است، مگر می‌شود دستور مذهب خلاف عقل باشد؟ آن آتش است و اینهم گوشت من، بچه‌های من یتیم می‌شوند و زنم بیوه می‌شود، نمی‌شود به من در همان خراسان دستور پیش‌نمازی دهید و همان جا مسأله بگویم و شعائر دینی را انجام دهم و اینکارها را نکنم؟)

چند دقیقه که می‌گذرد، یکی از انسان‌های آگاه و تربیت یافته مکتب خودش می‌آید. تا از راه می‌آید و سلام می‌دهد، بلافاصله حضرت به او می‌گوید: در تنور برو. بلافاصله و بدون تردید و ایراد و بهانه‌تراشی و فلسفه‌چینی، رفت داخل تنور. حالا او داخل تنور است، اما مرد خراسانی

دلش شور می‌زند و در دلش می‌گوید: این دستورات چیست؟ بنده خدا زن و بچه دارد، چه مصلحتی است؟

بعد از چند دقیقه امام می‌فرماید: برو سر تنور را بردار و برادرت را ببین. می‌آید سر تنور را برمی‌دارد، می‌بیند که او در تنور، صحیح و سالم نشسته و مشغول است به ذکر خدا.

امام می‌فرماید: چند نفر از این گونه افراد در خراسان دارید؟ می‌گوید: هیچ. می‌فرماید: پس هنوز وقت قیام ما نیست.^۱

۴. نتیجه این پژوهش‌های تاریخی آن است که در مسیر ترویج معرفت نسبت به امام زمان صلوات الله علیه گام برداریم، تا این که بتوانیم بگوییم: به سلام و صلوات شما دل خوش نمی‌کنیم تا آن هنگام که معنای واقعی امامت و زعامت را بفهمید. این حالت که با یک صلوات بیاید و با یک سلام بروید، به درد نمی‌خورد، چون با یک داغی داغ می‌شوی، بعداً با یک سردی امام زمانت را فراموش می‌کنی. آیا درست است که تا وقتی با منافع زندگانی، کسب و کار، اداره و منزل و محراب و منبر تو موافق بود، بگویی هستیم، ولی وقتی موافق نبود، بگویی مصلحت نیست؟

لذا این درس از شکست ظاهری امیرالمؤمنین و پیروزی واقعی‌اش در راه معرفت و تبعیت مقام امامت را از تاریخ فرا می‌گیریم. مالک می‌گوید: یا علی، اگر یک لحظه دیگر مهلت داده بودی، کل جهان مدینه فاضله می‌شد. اما امیرالمؤمنین پاسخ منفی می‌دهد، چرا؟ زیرا معاویه را هم که می‌کشتند، باز هم اجتماع معاویه‌پرور بود. فرهنگ حاکم آن روز، معاویه‌پرور است.

این عدم رشد و آگاهی نسبت به مقام امامت و امام زمان است که

۱. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۲۳.

معاویه، حجت خدا را می‌کوبد و با بردن قرآن‌ها بالای نیزه امیرالمؤمنین را محکوم می‌کند.

مالک اشتر برمی‌گردد. چه حالی داشته؟ فقط خدا می‌داند و امیرالمؤمنین علیه السلام و خود مالک. برای یک سرباز و فرمانده شجاع بسیار دشوار است که در هنگام پیروزی، مواجه با جهالت مردم شود و شکست بخورد، ولی با این همه به حکم امام زمانش، شمشیر در غلاف کند. نکته فرهنگی که گفته شد، در حکمیت نیز مطرح شد. دلالت حکمیت این است که چه کسی حاکم شود بر شما؟ من علی مالک را تعیین می‌کنم. مردم نادان می‌گویند: مالک جوانی است که به درد جنگ می‌خورد، اما ابوموسی اشعری سابقه قضاوت داشته و عمری را در اسلام گذرانده. لذا با همان فرهنگ غلط خود ابوموسی را تحمیل کردند.

۵. در توضیح این نکته مهم، می‌گوییم که یکی از اهداف اصلی امامان معصوم علیهم‌السلام در ارتباط با مردم، تحکیم اصل امامت و شئون آن میان مردم بوده است. بدیهی است که این کار را، به عنوان انجام وظیفه‌ی الهی برای پیوند دادن مردم با خدایشان انجام می‌دهند، نه اینکه مردم را برای مسائل شخصی به سوی خود فراخوانند؛ همان گونه که پیامبران، پس از دعوت به توحید، بلافاصله خود را به عنوان پیامبر و حجت حق می‌شناساند و اطاعت از خودشان را از مردم می‌خواستند. به این آیات دقت کنید:

- اذ قال لهم اخوهم نوح ألا تتقون * انی لکم رسول امین *
فاتقوا الله و اطيعون^۱

۱. شعراء، آیه ۱۰۶ تا ۱۰۸.

- اذ قال لهم اخوهم هود... فاتقوا الله و اطيعون^۱

- اذ قال لهم اخوهم صالح... فاتقوا الله و اطيعون^۲

- اذ قال لهم اخوهم لوط... فاتقوا الله و اطيعون^۳

- اذ قال لهم اخوهم شعيب... فاتقوا الله و اطيعون^۴

و در صدر همه، پیام مهم خدای حکیم، را، از زبان حضرت خاتم الانبیاء ﷺ به عموم مدعیان ببینید که:

- قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم^۵

پیامبران و امامان، بندگان برگزیده‌ی خدایند که به خود نمی‌اندیشند، بلکه به هدفی والا که برای آن آمده‌اند و خود را در راه آن هدف فدا می‌کنند. امام هادی علیه‌السلام در زیارت جامعه کبیره می‌فرماید:

- و بذلتم انفسكم في مرضاته، و صبرتم على ما اصابكم في

جنبه

فرهنگ‌سازی در این جهت میان مردمان، با حفظ اصل اختیار (لا اکراه فی الدین)، که هر فردی خود، آن را بپذیرد و بدان عمل کند، کاری دشوار است، که تمام پیروزی‌های نظامی در برابر آن آسان است. تجربه‌های اجتماعی، حتی در مورد رهبران بشری نیز نشان می‌دهد که هر رهبری با دو هدف پیش آمده (هدف نظامی و هدف فرهنگی)، کار فرهنگی را دشوارتر از نظامی یافته است.

۶. به هر حال، امامان معصوم علیهم‌السلام جانشینان بحق رسول

۱. شعراء، آیه ۱۲۴ تا ۱۲۶، و تکرار آن در آیه ۱۳۱.

۲. شعراء، آیه ۱۴۲ تا ۱۴۴، و تکرار در آیه ۱۵۰.

۳. شعراء، آیه ۱۶۱ تا ۱۶۳.

۴. شعراء، آیه ۱۷۷ تا ۱۷۹.

۵. آل عمران، آیه ۳۱.

خدا ﷺ هستند. اینان مانند جدّ بزرگوارشان، عمدتاً به فرهنگ‌سازی و تغییر دادنِ انسان‌ها می‌اندیشند تا مردم به اختیار خود، راه عبودیت را برگزینند، که عقلاً فقط با گردن نهادن به حجت خدا طی می‌شود. در این راه، حتی شکست نظامی ظاهری را می‌پذیرند، همان گونه که در عاشورا همگان دیدند. ولی غلبه‌ی «فرهنگ الهی امامت» بر «فرهنگ بشری اموی» نیز به گونه‌ای در کربلا به نمایش درآمد که هنوز هم - پس از گذشت سده‌ها - برای همگان درس‌آموز است.

مهم این است که مخاطبان حجت‌های الهی - پیامبران و امامان - فقط افراد معاصرشان نیست، بلکه آنان با تمام انسان‌ها در طول تاریخ سخن می‌گویند، تا - به تعبیر امام امیرالمؤمنین علیه السلام - «لیثروا لهم دفائن العقول»^۱ گنجینه‌های عقل را که انسان‌ها دارند و از آن بی‌خبرند، برایشان از زیر گرد و غبار شهوت و غفلت بیرون آورند و در اختیارشان قرار دهند. مخاطب اصلی پیامبران و امامان، عقل‌های انسان‌ها است و انسان‌هایی که با اختیار خود، به عقل خود رجوع می‌کنند و به حکم آن گردن می‌نهند. این نکته مهم در مورد حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم که رسالتش برای تمام مردم در هر زمین و هر زمان تا قیام قیامت است، اهمیت ویژه می‌یابد. و امامان معصوم علیهم‌السلام به عنوان تداوم راه آن رسول گرامی نیز به این شیوه عمل می‌کنند، یعنی راهی نشان می‌دهند که همواره برای آنها درس‌آموز باشد، نه این که در یک مقطع خاص، آن حجت الهی را به پیروزی موقت برساند.

آن بزرگ مردان، مانند پیامبر، به مردم، «کتاب و حکمت» می‌آموزند،^۲ و این را شأن همیشگی خود می‌دانند. در منطق آنان، ترویج فرهنگ

۱. نهج البلاغه، خطبه اول.

۲. سوره جمعه، آیه ۲.

عبودیت و رسالت و امامت، ریشه است و پیروزی‌های ظاهری، میوه‌ی آن. بدیهی است که به حکم عقل، ریشه را نباید فدای میوه کرد.

این ریشه، با دو عامل، استوار می‌شود: یکی نصب حجّت از طرف خدای حکیم، دوم پذیرش کلام حجّت، به اختیار، از طرف مردم. این دو عامل، مکمل هم هستند، چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه‌های جهادیه خود می‌فرماید: «لا رأی لمن لا یطاع»^۱.

بسیاری از حرکتهای امامان معصوم علیهم السلام در همین راستا، قابل تبیین است، که در جای خود به تفصیل گفته می‌شود. این بیان، پاسخ به پرسش‌های فراوان دربردارد، مانند این موارد:

- چرا حضرت امیر علیه السلام به سخن جاهلان تن داد و مالک را بازگرداند؟

- چرا در ادامه‌ی همان قضیه، به حکمیت ابوموسی گردن نهاد؟

- چرا امام مجتبی علیه السلام ترک مخاصمه با معاویه را پذیرفت؟

- چرا سیدالشهدا علیه السلام در شب عاشورا، بیعت خود را از گردن

همان یاران معدود برداشت، با آنکه می‌دانست که چه رویارویی

دشواری در پیش خواهد داشت؟

و ده‌ها پرسش دیگر.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

پیوست

فضائل علوی در گذر تاریخ*

مقدمه مترجم

این گفتار؛ بازگردان پارسی مقاله‌ای پرنکته و ارزشمند است تحت عنوان «الفضیله و الفضائل» نوشته محقق کم‌نظیر عرصه تاریخ و حدیث و متون کهن، مرحوم آیه‌الله سید عبدالعزیز طباطبایی.

این گفتار؛ بخشی از مقدمه آن فقید است که در آغاز کتاب «فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام)» نوشته پیشوای حنبلیان احمد بن حنبل آورده است.

کتاب یاد شده ز آثاری است که با تحقیق و تعلیق محقق طباطبایی در سال ۱۴۳۳ قمری توسط مؤسسه المحقق الطباطبایی انتشار یافته است. در این گفتار، اشاراتی به سیر برخوردهای حاکمان و عالمان مکتب خلافت با احادیث فضائل علوی می‌بینیم که برای بازشناسی تاریخ گذشته و تحلیل درست آن ضرورت تام و تمام دارد.

شوربختانه دست‌های پیدا و پنهانی در تاریخ سده‌های گذشته در کار بوده که کتمان و تحریف و قلب حقایق را در سرلوحه کار خود قرار داده و

*. این نوشتار ترجمه مقدمه علامه سید عبدالعزیز طباطبائی بر کتاب فضائل امیرالمؤمنین احمد بن حنبل است که توسط آقای عبدالحسین طالعی انجام گرفته است.

پیامدهای زشت این‌گونه برخورد‌های غیرعلمی همچنان برمتون کهن ما سایه انداخته است.

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب‌مدار که سروی نماند و یاسمنی
در این میدان، اندک شمارند پژوهشگرانی که به مدد روحیه آزاد
اندیشی و بی‌طرفی، بتوانند این جریان‌های مسموم را باز شناسند. محقق
طباطبایی در شمار همین پژوهشگران معدود بود که ژرف نگری‌ها و
نکته‌یابی‌های او بر کسانی که محضرش را درک کرده‌اند، پوشیده نیست.
به همین دلیل، وسواس علمی او سبب تأخیر در تدوین نهایی و انتشار
یافته‌هایش شد، که امید است با همت بازماندگان و شاگردان استاد، این
خلاء جبران شود.

در باره محقق طباطبایی در منابع دیگر به تفصیل سخن رفته است که
ما را از تکرار آنها بی‌نیاز می‌دارد، به ویژه یادنامه «المحقق الطباطبایی فی
ذکراه السنویه الاولى» چاپ مؤسسه آل البیت، ۱۴۱۷ قمری و سومین
دفتر جنگ انجمن فهرست نویسان نسخه‌های خطی، ۱۳۹۰ شمسی.

در باره موضوع مورد بحث مقاله، نکاتی به نظر این ناتوان رسیده که
تفصیل را به زمان دیگر وامی‌گذارم. اما از این نکته نمی‌گذرم که تمام
استنادات این گفتار- جز یک دو مورد- به منابع تسنن است که هر کدام،
جدا از خط کلی مقاله به بررسی و تعلیقه نویسی نیاز دارند. بدیهی است
که هر نویسنده در پی محور اصلی کلام خود می‌رود و پیگیری این
جزئیات، بسا اوقات ذهن خواننده را به پراکندگی می‌کشاند.

ترجمه مقاله در نخستین روزهای ماه شوال آغاز شد و بازنگری آن در
آستانه پانزدهم شوال سامان یافت که سالگرد شهادت جناب حمزه و

پیوست: فضائل علوی در گذر تاریخ / ۹۷

رحلت عبدالعظیم حسنی - دو مدافع بزرگ حریم آسمانی نبوت و امامت است.

بدین روی، این نوشتار را که خود گامی در راه دفاع از این حریم مقدس است، به آستان آسمان سای آن دو بزرگ تقدیم می‌دارم؛ بدان امید که توفیق دفاع استوار از دین مبین و حضرت خاتم‌الوصیین عجل‌الله فرجه همواره رفیق راه باشد. آمین رب العالمین.

ریشه‌های فضائل

ریشه‌های فضائل در انسان به سه مینا بر می‌گردد:
اخلاق نیکو و سجایای بزرگ منشانه و طبع‌های بلند، مانند علم و شجاعت و سخاوت
کارهای نیک و مواضع برتر مانند جهاد در راه خدا، یاری دین، اقامه حق، نشر عدالت، بذل خیر، انفاق و دیگر کارهای خیر، بذل صدقه، و عبادت زیاد به درگاه خدای سبحان.
سخنان نیک بزرگان در باره آن شخص.
به اینها اضافه شود: شرافت حسب و نسب و منصب، سبقت گرفتن در اسلام و هجرت.
وقتی به کتاب گران سنگ الهی بنگریم، می‌بینیم که شاخص‌های فضیلت و کرامت نزد خدای تعالی، پنج عنوان است: ایمان، علم، عمل به علم، تقوای الهی و جهاد در راه خدا.

اسوه فضائل

همگان بر این حقیقت تاریخ اسلام همداستانند که امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام

جامع تمام خصال خیر بود، از علم، فضل، شجاعت، فصاحت، بلاغت، عدالت، سخاوت، مروت، زهد و دیگر ویژگی‌های پسندیده. این بارزترین نمای زندگی کریمانه حضرتش بود. سیره آن گرامی سرشار از این ویژگی‌ها است که در خلال بیش از نیم قرن زندگی، تنها این ویژگی‌ها را بروز داد.

جهاد او در راه خدا، فداکاری در راه آفریدگارش، پیروزی‌های نمایان در آغاز دعوت اسلامی، قهرمانی در جنگ‌ها، خدمات روشن و تلاش‌های ارزشمند حضرتش را، همگان دیده و شنیده‌اند و از آن خبر دارند و برگ‌های تاریخ اسلام، آکنده از آن است. همین‌گونه علم و عدالت و زهد و کرامت و بلاغت، از حد تواتر گذشته است، به گونه‌ای که به بررسی راستگویی راوی و ارزیابی صحت حدیث در این زمینه نیازی نیست.

در باب مدح و ثنا بر آن جناب، کافی است ثنای خدا و رسول بر او را در کتاب و سنت ببینیم. خدای تعالی چندین آیه در کتاب سترگ خود را در باره‌اش فرو فرستاد، آیاتی را که مسلمانان در لحظه لحظه شبانه‌روز می‌خوانند. راویان صدر اسلام شاهدند که آن آیات فراوان در باره حضرتش نازل شده و تفسیر آنها را از پیامبر ﷺ شنیده‌اند.

آنگاه که به سنت نبوی می‌نگریم، سخنان تابناک و طلایی پیامبر در باره آن جناب را می‌بینیم که در میان گروه‌های مختلف صحابه، در مناسبت‌ها و جایگاه‌های علنی و در حضور بسیاری از افراد بیان شده است؛ مانند حدیث رایت در روز خیبر، شبی که خواب در چشم تمام سپاه اسلام نیامد که کدام یک از آنها فردا حامل پرچم پیروز خواهد بود. بامداد روز بعد همگان برای شنیدن سخنان پیامبر گردن کشیدند و خود را

به رنج انداختند تا ببینند که این فخر جاودانه نصیب کدام یک از آنان می‌شود. آنگاه دیدند که این مدال افتخار بر سینه امیرالمؤمنین علیه السلام جای گرفت.

همین‌گونه است:

حدیث منزلت در غزوه تبوک.

حدیث غدیر و ثقلین در حجه‌الوداع که صد هزار تن یا کم و بیش آن را شنیدند.

حدیث سدالابواب یعنی بستن درهایی که به مسجد راه می‌یافت مگر خانه امیرالمؤمنین.

مواخات یعنی پیمان برادری او با رسول خدا - صلی الله علیه و آلهما - در حضور گروه زیادی از صحابه.

آمدن پیامبر بر در خانه فاطمه علیها السلام در کنار مسجد، که ماه‌ها هنگام نماز صبح می‌آمد و می‌فرمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا». پیامبر این کار را در حضور تمام مردم که برای نماز صبح به مسجد آمدند، انجام می‌داد.

ابلاغ سوره توبه در جمع مشرکان مکه.

و موارد دیگر؛ که به سبب این همه مواقف روشن، جای آن دارد که دفترها و مجموعه‌ها از این فضائل و یادگارهای متواتر و قطعی آکنده شود.

۱. برخورد مخالفان با فضائل علوی^۱

در بررسی تاریخ می‌بینیم که با این فضیلت‌ها برخوردهای شگفت

۱. عناوین و شماره‌ها که پس از این می‌آید، افزوده مترجم است.

داشتند، به ویژه: پوشیدن و پنهان داشتن، بلکه انکار آن و اظهار جهل نسبت به آن.

این کار، از واپسین روزهای زندگانی رسول خدا ﷺ آغاز شد. آنگاه، به محض رحلت حضرتش به کتمان و انکار مشهورترین فضائل و مناقب علوی پرداختند. نمونه‌هایی از این پدیده زشت را مرور می‌کنیم.

۲. انکار مواخات

زمانی که امیرالمؤمنین را - به اکراه - به سمت بیعت می‌بردند، پرسید: اگر بیعت نکنم، چه می‌شود؟ گفتند: به خدا سوگند کشته می‌شوی. فرمود: در آن صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید. گفتند: می‌پذیریم که بنده خدایی، ولی برادری پیامبر را، نه!

می‌بینیم که از همان نخستین روزها انکار حقیقتی را مرتکب شدند که خود دیده و شنیده بودند، حقیقتی که پیامبر به زبان و عمل نشان داده بود. و آنان در باره امیرالمؤمنین در این حد حاضر به اقرار شدند که او بنده‌ای از بندگان خدا است، ولی برادری پیامبر را، نه!

۳. حضور در بدر

این قصه ادامه یافت تا آنجا که تمام فضائل حضرتش را تعدا از یاد خود بردند، و تردید یا جهالت را به آشکارترین فضائل آن جناب کشاندند. شخصی از براء بن عازب پرسید: ای اباعمار! آیا علی در جنگ بدر حضور داشت؟ گفت: به راستی چنین بود.^۱

۱. ترجمه الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق، حدیث ۱۹۱.

۴. چهار ویژگی

کار به آنجا کشید که از صحابه سؤال می شد که: آیا اساساً برای آن گرامی منقبتی سراغ دارند یا نه؟

این عساکر از حارث بن مالک روایت کرده که به مکه رفتیم. در آنجا سعد بن ابی وقاص را دیدم. پرسیدم: آیا منقبتی برای علی شنیده‌ای؟ پاسخ داد: چهار ویژگی برایش دیدم که اگر یکی از آنها را می داشتم، بیشتر می پسندیدم تا عمری به درازای نوح پیامبر علیه السلام داشته باشم. آنگاه حدیث ابلاغ سوره توبه، سدالابواب، حدیث پرچم در روز خیبر و حدیث "انت منی بمنزله هارون من موسی" را روایت کرد.^۱

۵. یک عمر بدگویی!

ابن عساکر شافعی همچنین از سهم بن حصین اسدی روایت کرده که گفت:

من و عبدالله بن علقمه به مکه رفتیم. ابوسعید خدری آنجا بود. عبدالله بن علقمه سالیان دراز در جهت بدگویی و سب علی تلاش جدی داشت و همواره به این کار می پرداخت. گفتیم: آیا دوست داری نزد ابوسعید خدری برویم و دیداری با او تازه کنیم؟ پاسخ مثبت داد. نزد او رفتیم.

۱. همان کتاب حدیث ۲۷۸. حدیث منزلت زمانی بود که در غزوه تبوک، پیامبر، علی را در مدینه گذاشت و با خود نبرد. قریش گفتند: پیامبر از همراهی او ناخوشنود بود، لذا او را همراه خود نبرد. این سخن به گوش علی علیه السلام رسید. در طول راه، به خدمت پیامبر رسید، مهار ناقه اش را گرفت و عرضه داشت: قریش پنداشته اند که مرا در مدینه گذاشتی، زیرا همراهی مرا خوش نداشتی. و گریست. راوی گوید: پیامبر مردم را گرد آورد و در جمع آنها فرمود: ای مردم! هیچ کسی نیست مگر آنکه بستگانی دارد که به آنها پشت گرم است. پسر ابوطالب! آیا راضی نیستی که برای من مانند هارون نسبت به موسی باشی مگر آن که پس از من پیامبری نیست؟ علی علیه السلام گفت: از خدا و رسولش رضایت دارم.

عبدالله گفت: آیا منقبتی برای علی سراغ داری؟! ابوسعید گفت: بلی. این مطلب را که به تو می گویم، از مهاجران و انصار و قریش بپرس. پیامبر خدا ﷺ روز غدیر خم به پا خاست و صدای رسای خود را به گوش مردم رساند. سپس فرمود: ای مردم! آیا من اولی بر مؤمنان از خودشان نیستم؟ گفتند: بلی. و این کلام را سه بار بیان فرمود. سپس فرمود: نزدیک بیا ای علی! آنگاه پیامبر دست او را بالا برد به گونه ای که سفیدی زیر بغل هر دو بزرگوار را می دیدم. سه بار فرمود: من کنت مولاة فعلی مولاة.

عبدالله بن علقمه (گویی با تعجب) پرسید: خودت این را از رسول خدا شنیدی؟ ابوسعید پاسخ داد: آری. و به گوش ها و سینه اش اشاره کرد و گفت: دو گوشم شنید و در سینه ام جای گرفت.^۱ می بینیم که وقتی یک منقبت در باره امام امیرالمؤمنین می شنوند، شگفت زده می شوند. و حاضر نیستند که صحابی پیامبر را تصدیق کنند مگر این که برای آنها سوگند بخورد یا تأکید کند که خودش با دو گوش خود، آن را از پیامبر شنیده و در سینه خود نگاه داشته است. بعلاوه پس از آن می گوید: در این مورد، از مهاجران و انصار و قریش بپرس.

ع. حدیث منزلت و گواهی سعد

کسی مثل سعید بن مسیب- تابعی مشهور و شناخته شده- حدیث منزلت را از عامر بن سعد بن ابی وقاص می شنود، ولی بدان ایمان نمی آورد تا این که خودش آن را از سعد بن ابی وقاص بشنود. مسلم از سعید بن مسیب از عامر بن سعد از پدرش سعد روایت

۱. ابن عساکر در همان کتاب، حدیث ۵۶۵ آن را به دو طریق آورده است.

می‌کند که از پیامبر ﷺ شنیده که به علی عَلِيٍّ فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که برای من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی مگر آنکه پس از من پیامبری نیست؟

سعید بن مسیب گوید: دوست داشتم که مستقیماً از سعد بشنوم. او را دیدم و کلام عامر را به او گفتم. او دست بر دو گوش خود نهاد و گفت: ناشنوا باد اگر این کلام را از رسول خدا شنیده باشم.^۱

همین حدیث را در کتاب‌های دیگر می‌توان دید.

احمد در مسند بدین ترتیب آورده است: از قتاده و علی بن زید بن جدعان آورده که گفتند: سعید بن مسیب گفت: یکی از فرزندان سعد بن مالک از زبان پدرش بر ایمان حدیث آورد که:

سعید بن مسیب گفت: نزد سعد رفتم و گفتم: سخنی از زبانت به من رسیده، مربوط به زمانی که رسول خدا ﷺ علی عَلِيٍّ را در مدینه به جای خود گمارد. سعد به غضب آمد و گفت: چه کسی آن را برایت باز گفت؟ من خوش نداشتم که به او خبر دهم که فرزندش برایم نقل کرده، مبادا بر او خشم آورد.

سپس سعد گفت: زمانی که رسول خدا برای غزوه تبوک از مدینه بیرون رفت، علی را در مدینه به جای خود نهاد. علی گفت: ای رسول خدا! من هیچ جهت و توجهی را دوست نمی‌دارم مگر این که همراه شما باشم. فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که نسبت به من مانند هارون از موسی باشی مگر آنکه پس از من پیامبری نیست؟^۲

در لفظ ابن عساکر آمده است که از زبان راوی گوید:

۱. احمد بن حنبل در کتاب فضائل علی حدیث ۲۰۱ آورده است. به حدیث ۷۹ همان کتاب رجوع شود.
۲. مسند احمد ج ۳ حدیث ۱۵۳۲

دوست داشتم که بی واسطه آن را از سعد بشنوم. آنچه را با واسطه شنیده بودم، از او پرسیدم. گفت: درست است، شنیده‌ام. پرسیدم: خودت شنیده‌ای؟! دست در گوش خود فرو برد و گفت: آری، وگرنه ناشنوا باد. در لفظ دیگر آمده است که سعید گفت: من به کلام ابراهیم - که نقل قول از سعد کرده بود - اطمینان نیافتم تا این که خود سعد را دیدم. گفتم: تو خود این را از رسول خدا شنیدی؟ پاسخ داد: آری وگرنه ناشنوا باد. در روایت زهری از عامر بن سعد آمده که گفت: من همراه پدرم بودم که شخصی در پی ما راه افتاد که در درون خود اشکالهایی نسبت به علی داشت. پرسید: ای ابا اسحاق! حدیثی است که مردم در مورد علی یاد می‌کنند. گفت: چیست؟ پاسخ داد: حدیث "انت منی بمنزله هارون من موسی." سعد گفت: آری، خودم از پیامبر شنیدم که به علی چنین می‌گفت..... چرا چنین سخنی را در حق علی انکار می‌کنند در حالی که بالاتر از این است.^۱

۷. نخستین نمازگزار

ابن عساکر از جابر بن یزید جعفی از عبدالله بن یحیی حضرمی که گفت: از علی بن ابی طالب شنیدم که بر فراز منبر می‌فرمود: سال‌ها پیش از این که کسی با پیامبر نماز گزارد، من نماز می‌گزاردم. جابر گفت: به عبدالله بن یحیی گفتم: اگر این مدعا درست نباشد گوش‌های تو ناشنوا باد. پاسخ داد: در این صورت، گوش‌های من ناشنوا باد.

۸. سعد بن عباد و کتمان فضائل

کتمان نصوص خلافت را حتی از کسی مثل سعد بن عباد می‌بینیم که در

۱. ترجمه الامام علی من تاریخ دمشق حدیث ۳۷۴.

برابر بیعت‌ها مقاومت می‌کرد و چون با کسی بیعت نکرده بود هیچ کسی بر او سلطه نداشت.

جوهری در کتاب السقیفه می‌نویسد: ابوالحسن علی بن سلیمان نوفلی گفت: از آبی شنیدم که گفت: سعد بن عباد بعد از سقیفه روزی از علی یاد کرد. مطلبی را یادآورد - آن را ابوالحسن نوفلی فراموش کرده - که ولایت او را الزامی می‌دارد. پسرش قیس بن سعد گفت: تو از پیامبر این کلام را در باره علی بن ابی طالب شنیده‌ای. با این همه در پی تصاحب خلافت هستی و به یاران خود می‌گویی: منا امیر و منکم امیر؟! من - به خدا سوگند - پس از این با تو یک کلمه سخن نمی‌گویم.^۱

۹. سخن عبدالله بن عمر

می‌بینیم که کسی از عبدالله بن عمر در باره علی علیه السلام می‌پرسد. ابن عمر جوابی ندارد جز اینکه بگوید: اینجا خانه علی است. به جز این کلمه سخنی در باره او نمی‌گویم.^۲

شگفتا! گویا امام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیچ منتقبتی - در نظر اینان - ندارد جز این که همسایه پیامبر بود و فقط رویداد سد الابواب در باره‌اش انجام شد.

۱۰. مردی دیگر!

ام المؤمنین عایشه از درون خود رضایت نمی‌داد که امیرالمؤمنین را به نیکی یاد کند، حتی در این حد که گاهی رسول خدا در هنگام راه رفتن

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴۴.

۲. فضائل علی بن ابی طالب احمد بن حنبل ج ۱۳۴.

چند قدم بر ایشان تکیه کرده باشد. در این نقل، حتی نام امیرالمؤمنین را کتمان می‌کند:

«زمانی که رسول خدا در خانه میمونه بیمار شد، از همسران خود اجازه خواست تا در خانه من پرستاری شود. به او اذن دادند. رسول خدا در حالی بیرون آمد که بر عباس و "مردی دیگر" تکیه کرده بود و پاهایش به زمین کشیده می‌شد.»

عبیدالله گوید: ابن عباس گفت: می‌دانی "مردی دیگر" چه کسی بود؟ او علی بن ابی طالب بود. گرچه عایشه نمی‌توانست خود را قانع کند که علی را به نیکی یاد کند.^۱

در روایت احمد آمده است: اما عایشه نمی‌توانست خود را برای بردن نام علی قانع کند.^۲

۱۱. سودای سودا!^۳

شعبی در کتاب الشوری و مقتل عثمان از جندب بن عبدالله آورده که گفت: پس از بیعت با عثمان به عراق رفتم و فضائل علی را به مردم یادآور می‌شدم. کسی نمی‌دیدم که سخن ناگوار به من نگوید! بهترین جمله‌ای که در این مورد شنیدم، این کلام بود که گفتند: این سخنان را رهاکن و سخنی بگو که سودی برایت داشته باشد. من به گوینده پاسخ می‌دادم: این

۱. بیهقی در سنن ج ۲ ص ۳۱ و احمد در مسند ج ۶ ص ۳۴ و بخاری در صحیح با حذف بعضی کلمات و جملات آن را آورده‌اند. نیز بنگرید: تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۸۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۲۸؛ فتح الباری ج ۲ ص ۱۲۳؛ الجامع المسند نوشته ابوحفص عمر بن محمد بن بجیر جزء ۳۰ برگ ۳ (نسخه خطی)

البته اگر ابن عباس به صراحت این نکته را نمی‌گفت قرائن دیگر بر کتمان نام علی علیه السلام توسط عایشه دلالت می‌کرد. ۲. مسند احمد ج ۶ ص ۲۲۹-۲۲۸.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۹ ص ۵۸.

مطالب، هم مرا سود می‌رساند و هم تو را. آنگاه او از نزد من بر می‌خاست و رهایم می‌کرد.^۱

۱۲. ارزیابی مخاطب

وضع چنان شد که وقتی کسی می‌خواست فضیلتی از امیرالمؤمنین باز گوید، ابتدا مخاطب خود را بررسی می‌کرد که چه برخوردی خواهد داشت.

کثیرالنواء از جمیع بن عمیر روایت کرده که گفت: آیا خوشحال می‌شوی از این که درباره علی برایت حدیث بخوانم؟ گفتم: بلی. گفت: نزد رسول خدا نشسته بودم که فرمود: فردا پرچم را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند... (تا آخر حدیث روایت).

جمیع ادامه داد: باز هم درباره علی برایت حدیث بخوانم؟ پاسخ مثبت دادم. گفت: رسول خدا میان اصحاب خود پیمان برداری بست... به علی گفت: آیا رضایت نمی‌دهی که من برادرت باشم؟ گفتم: بلی. فرمود: پس تو برادر منی در دنیا و آخرت.

کثیر گوید: به جمیع گفتم: آیا این مطالب را در مورد ابن عمر (راوی حدیث) گواهی می‌دهی؟ گفت: آری. سپس سه بار سوگند به خدای یگانه خورد که اینها را از ابن عمر شنیده است.

۱۳. خودت شنیدی؟!

ابن ابی شیبہ در المصنف، و به نقل از او ابویعلی در المسند و طبری به

۱. ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ج ۲۴۶.

سندهای خود از یزید اودی آورده‌اند که ابوهریره وارد مسجد شد. مردم دور او گرد آمدند. جوانی به پا خواست و گفت: سوگندت به خدا می‌دهم، آیا خودت از رسول خدا شنیدی که فرموده باشد: "من کنت مولاہ فعلی مولاہ، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه."^۱

۱۴. به راستی خودت شنیدی؟

شخصی نزد زید بن ارقم آمد و گفت: سوگندت می‌دهم به خدای بی‌شریک که آیا خودت از پیامبر خدا شنیدی که فرمود: من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؟ زید پاسخ مثبت داد.^۲

۱۵. مناشده

زمانی که خلافت به امیرالمؤمنین رسید، به صحابه امر می‌فرمود که آنچه را که در باره‌اش شنیده‌اند باز گویند. به مردم نیز امر می‌فرمود که از صحابه بپرسند. به علاوه آن جناب خود بازگویی فضائل خود را به شیوه مناشده (سوگند دادن) از آنان می‌خواست.^۳

قاضی محاملی در امالی خود مجلس ۵۰ می‌نویسد: جمعی نزد علی علیه السلام بودند که همگی با رسول خدا بیعت کرده بودند. امیرالمؤمنین

۱. المصنف ج ۱۲ ص ۶۸ رقم ۱۲۱۴۱؛ مسند ابویعلی ج ۱۱ ص ۳۰۷؛ طبری در کتاب خود (به نقل ابن کثیر در تاریخ خود ج ۵ ص ۱۳۵).

۲. همان مدارک.

۳. بدیهی است که این کار برای تبیین حق و حقیقت و روشنگری مردم بود تا راه هدایت را از گمراهی‌ها باز شناسند. و این پس از سالها اختناق و سکوت بود که منع نشر و تدوین حدیث یکی از برنامه‌های خلفا بود چنانکه امام هادی صلوات الله علیه در زیارت غدیریه خطاب به امیرالمؤمنین می‌فرماید: و اوضحت السنن بعد الدورس و الطمس؛ سنت‌ها را بعد از کهنگی و فرسودگی روشن ساختی. (مترجم)

به آنها فرمود: به این مردم باز گوید آنچه را که از رسول خدا شنیده‌اند. آنها گفتند: از رسول خدا شنیده‌ایم که می‌فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی.^۱

۱۶. حتی در زمان حکومت!

شگفت اینجا است که مخفی داشتن و کتمان کردن تا زمان حکومت امیرالمؤمنین ادامه یافت و همچنان نافذ بود. آن جناب در ایام حکومتش چند بار اصحاب رسول خدا را سوگند داد که برای حدیث غدیر شهادت دهند، گاهی در رجب مسجد کوفه و گاه بر فراز منبر؛ و هر بار گروهی برای شهادت دادن بر می‌خاستند و گروهی دیگر بر کتمان خود باقی می‌ماندند.

۱۷. حدیث قتل خوارج

از این شگفت‌تر، آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث قتل خوارج را از زبان رسول خدا برای آنها باز می‌گفت که پیامبر فرمود: «اگر به سرکشی نیفتید، از زبان محمد صلی الله علیه و آله و سلم به شما خبر می‌دهم از آنچه خداوند می‌بخشد به کسانی که با آنها می‌جنگند». آنگاه آنها در جواب گفتند: به راستی خودت از پیامبر شنیده‌ای؟ سه بار فرمود: آری، به خدای کعبه سوگند.^۲

۱. کتاب الشوری و مقتل عثمان نسخه عکسی مکتبه الامام امیرالمؤمنین نجف، مجموعه

شماره ۲۵۶۸، برگ ۱۲۵.

۲. فضائل علی علیه السلام، ابن حنبل، حدیث ۱۶۸.

۱۸. کتمان غدیر

احمد و ترمذی و محاملی حدیث غدیر را از طریق شعبه از ابی سریحه یا زید بن ارقم روایت کرده‌اند. سعید بن جبیر نیز گوید: من مانند این سخن را از ابن عباس شنیده‌ام. شعبه نیز خبر می‌دهد که زید بن ارقم حدیث غدیر را کتمان می‌کرده است.^۱

۱۹. حسابها داریم!

از ابن عیاش زرقی در باره امام امیرالمؤمنین پرسیدند. گفت: ما جایگاه‌هایی داریم و حساب‌هایی!^۲

۲۰. تنها عیب ابوموسی!

کار به آنجا کشید که در باره آن جناب گفته شد: تنها عیبی که به ابوموسی گرفتند، پیروی او از امیرالمؤمنین علیه السلام است.^۳

۲۱. شما عراقیان!

عطیه عوفی از پدر همسر خود شنید که زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت کرده است. دلش آرام نگرفت. تا این که خودش نزد زید رفت تا حدیث را بی‌واسطه از او بشنود. ولی زید به او گفت: «شما اهل عراق مشکلاتی دارید» (یعنی از شما تقیه می‌کنم). عطیه پاسخ داد: از ناحیه من مشکلی نداری. آنگاه زید حدیث غدیر را باز گفت.^۴

۱. همان کتاب حدیث ۸۲. ۲. همان کتاب حدیث ۹۹.

۳. همان کتاب حدیث ۱۰۰.

۴. همان کتاب حدیث ۱۱۶، نیز: مسند احمد ج ۴ ص ۳۶۸.

۲۲. کاتب حدیبیه

در این میان، نادیده گرفتن حقوق مسلم، حاکمیت تمایلات نفسانی و بازی گرفتن کتاب و سنت و تاریخ دینی است.

معمر گوید: از زهری پرسیدم: نویسنده پیمان حدیبیه چه کسی بود؟ خندید و گفت: علی بود. البته اگر از اینان - یعنی بنی امیه - بپرسی می‌گویند: عثمان!^۱

۲۳. جداً شنیدی؟!

زمانی منتظر جنازه‌ای بودند که کسی از زید بن ارقم پرسید: آیا از رسول خدا سخنی در روز غدیر خم شنیده‌ای؟ گفت: آری، و حدیث غدیر را باز گفت. شخصی دیگر برای تأکید، چهار بار پرسید: آیا به راستی رسول خدا این سخن را گفته بود؟ و هر بار زید پاسخ مثبت می‌داد.^۲

۲۴. مرا تکذیب مکنید

منصور از شریک در مورد حدیثی در فضیلت امیر مؤمنان می‌پرسد. اما شریک از بازگویی آنها خودداری می‌کند، تا آنجا که همدیگر را می‌شناسند و به همدیگر اعتماد می‌کنند. آنگاه شریک از ربیع روایت می‌کند که امیرالمؤمنین فرمود: قریش به حضور رسول خدا رسیدند که سهیل بن عمرو نیز در میان آنان بود. گفت: ای محمد! گروهی به تو پیوسته‌اند، آنها را به ما باز گردان.

پیامبر به قدری غضب آورد که خشم در سیمایش نمایان شد. سپس

۱. فضائل علی علیه السلام، ابن حنبل حدیث ۱۲۴.

۲. همان کتاب حدیث ۱۷۰.

فرمود: ای گروه قریش! یا دست از کارتان باز می‌دارید یا اینکه خداوند - به یقین - کسی از خودتان را بر شما برمی‌انگیزد که خداوند، قلبش را برای ایمان آزموده است؛ او گردن‌های شما را در راه دین می‌زند. در این حال گفتند: او ابوبکر است؟ پیامبر فرمود: نه. گفتند: عمر است؟ پاسخ داد: نه. او همان است که در حجره‌اش به تعمیر نعلین خود مشغول است. قریشیان وقتی شنیدند که این سخن در باره علی علیه السلام است، ناخوشنود شدند. امیرالمؤمنین پس از این فرمود: من خود این را شنیدم، پس مرا تکذیب مکنید.^۱

۲۵. از حجاج می‌ترسد.

مالک بن دینار از سعید بن جبیر پرسید که پرچمدار پیامبر چه کسی بود؟ سعید به او نگریست و گفت: "گویی آسوده خاطری!". آنگاه مالک از او به بردارنش که قاری قرآن بودند، شکایت برد. به او گفتند: "او از حجاج امنیت ندارد. پرچمدار علی بود."^۲

۲۶. چرا آنها را به من بدبین کردی؟

معاویه به عمرو عاص پیغام داد: مردم شام را نسبت به من بدبین کرده‌ای! مگر هر چه را که از رسول خدا شنیدی، باید بازگویی؟ عمرو گفت: من آن احادیث را نقل کردم، اما علم غیب ندارم، و نمی‌دانستم که ماجرای صفین روی می‌دهد. زمانی آن احادیث را گفتم که عمار با من و تو مخالف نبود.

۱. همان کتاب حدیث ۲۲۷.

۲. همان کتاب حدیث ۲۸۵؛ نیز: المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۷.

در آن زمان تو هم مثل من در باره علی روایت حدیث می‌کردی! معاویه در غضب شد، بر عمرو خشم گرفت و تصمیم گرفت که خیر خود را از او باز دارد.^۱

۲۷. اهل شام نشوند!

معاویه تمام آنچه را که برایش پیش می‌آمد، در جایی می‌نوشت تا در مورد آنها از امیرمؤمنان علیه السلام بپرسد. زمانی که خبر قتل حضرتش را به او دادند، گفت: "تمام فقه و علم با مرگ پسر ابوطالب از میان رفت." برادرش عتبه گفت: مراقب باش که اهل شام این سخن را از تو نشنوند. معاویه پاسخ داد: رها کن!^۲

۲۸. اسم و کتبه علی با هم؟!

هنوز سی سال از رحلت پیامبر نگذشته بود که به گونه آشکار، به برادر و داماد و وصی او بدگویی کردند، و کسی را دشنام دادند که نخستین ایمان آورنده به پیامبر و مجاهد در رکاب او بود. این کار در حکومت منافقان و به امر رئیس آنها انجام شد؛ بگذریم از اینکه اجازه دهند آن جناب به خوبی یاد شود یا فضیلتی از آن گرامی نقل گردد. این گونه برخوردها دو قرن ادامه یافت. آشکارا و برفراز منابر - منبرهایی که با تلاش حضرتش برپا شده بود - به لعن او پرداختند. این مسائل روز به روز شدت می‌گرفت تا آنجا که گوش روزگار، کلام عبدالملک بن مروان را - خطاب به علی بن عبدالله بن عباس - شنید

۱. وقعة صفین ص ۶۴؛ و به نقل از آن در: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۸ ص ۲۷.

۲. الاستیعاب ج ۳ ص ۱۱۰۸، شرح حال علی بن ابی طالب.

که می‌گفت: "نمی‌توانم بر نام و کنیه‌ات صبر کنم!" چرا که نامش علی و کنیه‌اش ابوالحسن بود. لذا او را مجبور کرد که کنیه‌اش را تغییر دهد.^۱

۲۹. گفت و گوی حسن بصری و حجاج

آری، تمام نیکی‌ها را از او باز ستاندند، تا آنجا که نسبت به مسلمان بودن حضرتش نیز دست درازی کردند.

ابوهلال عسکری قضیه‌ای می‌آورد که حجاج، حسن بصری را احضار کرد. ضمن آن می‌گوید:

حجاج محکم نشست و گفت: در باره ابوتراب چه می‌گویی؟ حسن گفت: ابوتراب کیست؟ حجاج گفت: پسر ابی‌طالب. حسن پاسخ داد: می‌گویم خداوند او را از گروه هدایت یافتگان قرار داده است. گفت: دلیل بیاور.

حسن گفت: خدای تعالی در جریان تغییر قبله می‌فرماید: «و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها - تا آنجا که فرماید - و ان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله»^۲

حسن فزود: براساس این آیه، علی نخستین کسی است که خداوند هدایتش فرمود، به دلیل همراهی همواره با پیامبر ﷺ.

حجاج گفت: حتماً این اندیشه‌ای عراقی است!

حسن گفت: مطلب همین است که شنیدی. گفت و بیرون رفت.^۳

۲. بقره آیه ۱۴۳.

۱. حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۲۰۷.

۳. شواهد التنزیل حدیث ۱۳۰.

۳۰. شمشیر خون چکان حجاج!

ابوجعفر اسکافی در کتاب نقض العثمانیه^۱ آورده که کسی به حسن بصری گفت: چه شده که نمی‌بینیم ثنا و مدح علی بگویی؟ پاسخ داد: چگونه چنان گویم در حالی که از شمشیر حجاج خون می‌چکد؟ او نخستین کسی است که اسلام آورد. همین یک کلمه برایتان بس است.^۲

۳۱. عیبی نیافتند

سلفی در کتاب الطیوریات از عبدالله بن احمد بن حنبل آورده که گفت: از پدرم در باره علی و معاویه پرسیدم. گفت: بدان که دشمنان علی زیاد بودند. آنها عیبی برای او جست‌وجو می‌کردند، اما نیافتند. بدین روی، سراغ شخصی رفتند که در رکاب اوبا علی بجنگند. و در لجاجت با علی، آن محارب را مدح و تمجید کردند.^۳

۳۲. نه خلیفه، نه صحابی، نه مسلمان!

گیریم که عقیده به وصایت و امامتش نداشتند. مگر او یکی از خلفا نیست؟ پس چرا آشکارا سب او را مرتکب می‌شوند و بر فراز منابر، لعن می‌شود و در برابر دیدگان همگان به او بد می‌گویند؟ این همه فقط به دلیل کینه و خشمی است که نسبت به پسرعموی او - صاحب رسالت الهی - در دل نهان دارند.^۴

۱. کتابی که در پاسخ به رساله العثمانیه نوشته جاحظ نوشته است. جاحظ در رساله خود به اثبات برتری عثمان می‌پردازد.

۲. نقض العثمانیه ص ۲۹۳ و به نقل از آن در شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۲۵۸ و ج ۱۳ ص ۲۳۱.

۳. الطیوریات ص ۷۴۸، ۱۱م؛ و به نقل از آن در الصواعق المحرقة ابن حجر ص ۷۶.

۴. حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۱ اخباری آورده که سب

از این موضع نیز عقب می‌نشینیم و می‌پرسیم: به فرض که عنوان خلافت را برایش نپذیریم، آیا او صحابی قرشی مهاجر نبود که در غزوه بدر و بیعت عقبه شرکت داشت؟ چرا از کمترین اعتبار که برای یک صحابی - به سبب مصاحبت پیامبر - قائل می‌شوند، برخوردار نشد؟^۱ چرا در آن دژ استوار آهنین جایش ندادند که هر صحابی را در آن جای می‌دهند؟ یعنی این که کسی حق بدگویی به او را ندارد؛ کسی نباید لطمه‌ای به حیثیت و اعتبار او وارد کند؛ کسی نباید مشاجرات میان صحابه را بازگوید؛ یا رویدادهایی را که جایگاه آنها را اندکی متزلزل کند بیان دارد و...؟

از این نکته نیز گذشتیم. آیا او مسلمانی نیست که ایمان به خدا و روز جزا دارد و - به تعبیر آنها- "سب مسلمان فسق است"؟^۲ در کمال شگفتی می‌بینیم که معاویه به سعد بن ابی وقاص می‌گوید: چرا ابوتراب را سب نمی‌کنی؟ گویی سب آن جناب ابدًا مانع و رادع ندارد!

اما این تمام ماجرا نیست، بلکه سب او را بر همگان واجب می‌دانند؛ تا آنجا که کار سعد را زشت می‌دانند و برای آن، با تعجب دلیل می‌جویند که چرا سب آن جناب نمی‌کند؟^۳

علنی امیر المؤمنین در آن روزگار را نشان می‌دهد.

۱. توضیح این نکته مهم در مقاله «نظره سریعہ فی اصول و مبانی ابناء العامہ فی الجرح و التعديل» نوشته استاد مرتضی فرج‌پور در نشریه تراثنا، ش ۱۰۵ و ۱۰۶ ص ۱۰ تا ۵۵ آمده است. (مترجم)

۲. بنگرید: صحیح بخاری رقم ۲۴۸، ۶۰۴۴، ۷۰۷۶؛ صحیح مسلم رقم ۱۱۶، ۱۶۴- به نقل استاد فرج‌پور در مقاله یاد شده، تراثنا ص ۲۹ (مترجم).

۳. این چند سطر بسیار مهم و کلیدی که در کمال ایجاز و فشرده‌گی بیان شده، سرفصل تحقیقات و نوشتارها و گفتارهایی تواند بود. (مترجم)

۳۳. کسی نفهمد!

ابن ابی عاصم گوید: زهری گفت: برای جنگ با دشمنان وارد شام شدم. نزد عبدالملک بن مروان رفتم تا بر او سلام کنم. او را در جایگاهی یافتیم مشرف بر مردم. سلام کردم و نشستیم. گفت: ابن شهاب! می‌دانی که در بیت‌المقدس روز قتل علی بن ابی طالب چه روی داد؟ گفتم: آری. گفت: بگو.

از پشت سر مردم برخاستم تا اینکه در پشت آن جایگاه به او نزدیک شدم. روی خود را به من برگرداند و به سوی من خم شد. گفت: چه شد؟ گفتم: در آن روز هیچ سنگی از بیت‌المقدس برنداشتند مگر آنکه زیر آن خون تازه یافتند.

عبدالملک گفت: کسی بجز تو و من نباید این را بداند. مبدا کسی این مطلب را از تو بشنود. زهری گوید: تا زمانی که عبدالملک زنده بود، آن را به هیچ کسی نگفتم.^۱

از این گزارش می‌فهمیم که اگر زهری قبل از عبدالملک از دنیا می‌رفت، این خبر به دست ما نمی‌رسید. و بسا که هزاران نمونه برای آن بتوان یافت.^۲

۳۴. می‌کشم!

دولت مردان اموی بدین‌گونه عمل کردند. این اختناق دو قرن ادامه یافت. اما با پایان یافتن سلطه اموی این اختناق پایان نیافت، بلکه در دوره عباسی

۱. الآحاد و المثنائی ج ۱ ص ۱۵۲ رقم ۱۸۹.

۲. ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق، رقم ۱۳۷؛ مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۱۳؛ جواهر المطالب باعونی ج ۲ ص ۹۸؛ نظم در السمطين ص ۱۴۸؛ سمط النجوم العوالی ج ۲ ص ۵۱۱ به نقل از ابن ضحاک در الآحاد و المثنائی.

به شکل شدیدتر ادامه یافت و وارد مرحله جدید شد.
هارون الرشید اعلام کرد: هیچ کسی خلافت علی را اثبات نمی‌کند
مگر اینکه او را به قتل می‌رسانم.^۱

۳۵. هزار تازیانه!

نصر بن علی جهضمی حدیثی در فضیلت امیرمؤمنان روایت کرد. متوکل
دستور داد هزار تازیانه به او بزنند.^۲
اگر او شرب خمر یا زنا کرده بود، یا گناه کبیره دیگر، کیفر او به اندازه
یک دهم این کار ممنوع - یعنی نقل فضائل آن جناب - نمی‌بود.

۳۶. سخنی ناروا گفتم تا زنده بمانم!

زبیر بن بکار از عمرو بن عبید نقل می‌کند که: نزد حسن بصری نشسته
بودیم که شخصی وارد شد و نزد سر او نشست. گفت: ای اباسعید! از تو
در باره علی بن ابی طالب رضی الله عنه پرسیدند و گفته بودی: اگر در
مدینه می‌ماند و همچنان خرمای آن را می‌خورد، برایش بهتر بود از
کارهایی که کرده است.

حسن بصری سر برداشت و گفت:

برادر زاده! سخن باطلی بود که گفتم تا خونم محفوظ بماند. به خدا
سوگند آن‌چه - با فقدان علی - از دست دادید، تیری از تیرهای خدا بود
که دشمن خدا را هدف گرفته بود. علی نه دزد اموال خدا بود و نه غافل در
برابر امر الهی. ربانی (عالم الهی) این امت بود با علم و فضیلت و

۱. تاریخ بغداد ج ۵ ص ۲۴۴؛ الوافی بالوفیات ج ۲ ص ۳۱۶.

۲. عسقلانی، تهذیب التهذیب ج ۱ ص، ۴۳۰؛ مزی، تهذیب الکمال ج ۲۹ ص ۳۶۰.

سابقه‌ای که در دین داشت. علم آیات محکم قرآن به او داده شده بود. حرام آن را حرام می‌داشت و حلال آن را حلال می‌دانست. این ویژگی‌ها او را به باغ‌های زیبا و بوستان‌های دلگشا (در قیامت) کشانید. این است علی بن ابی طالب رضی الله عنه، ای انسان زشت!^۱

از این اشخاص چند چهره عجیب نیست که نیرو و شمشیر خود را در راه کتمان فضائل امیر مؤمنان و محو کردن نام و یاد حضرتش به کار گیرند. اما شگفت از مردم است که چگونه با کسی که منتقبتی از مناقب آن حضرت را می‌گوید، برخورد‌های ناروا می‌کنند!

۳۷. قصه منصور و اعمش

سلیمان اعمش در زمره دوره‌های آخر تابعان به شمار می‌آید. بعضی از صحابه را درک کرده و از آنها حدیث آورده است. همچنین از تابعین اولیه روایت می‌کند. او احادیث زیادی در فضائل امیر المؤمنین دارد.

این خبر را که به اعمش مربوط می‌شود، ابن مغزلی با سه سند؛ نیز: قاضی نعمان مصری؛ خوارزمی؛ مرزبانی و حافظ یعموری نقل کرده‌اند.^۲

اعمش گوید: منصور دوانیقی در پی من فرستاد. به فرستاده‌اش گفت: امیر المؤمنین (یعنی منصور) با من چکار دارد؟ گفت: نمی‌دانم. گفتم: برو و به او خبر بده که خودم نزد او می‌آیم. او رفت. من با خود اندیشیدم که خلیفه در چنین زمانی نسبت به من قصد خیری ندارد. بلکه می‌خواهد

۱. الموفقیات، نسخه خطی برگ ۲۰؛ ابونعیم در حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۸۴ به سند دیگر همین مطلب را از حسن بصری نقل کرده است.

۲. مناقب ابن مغزلی ح ۱۸۸؛ بغیة الطلب ج ۸ ص ۳۵۴۶؛ شرح الاخبار ج ۲ ص ۳۷۳ رقم ۷۳۴؛ مناقب خوارزمی رقم ۲۷۹؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۱ ص ۱۱۱؛ المقتبس؛ نور القبس المختصر من المقتبس ص ۲۵۱.

فضائل علی بن ابی طالب را از من بپرسد، و زمانی که به او بگویم مرا بکشد. لذا غسل و حنوط کردم، کفن پوشیدم، وصیت نامه نوشتم، و نزد او کسی یافتم که یآوری صادق از اهل نصرت است.

به من گفت: سلیمان! نزدیک شو. وقتی به سوی منصور می‌رفتم، به عمرو رو کردم تا از او سؤالی بپرسم. منصور بوی کافور از من استشمام کرد. پرسید: سلیمان! این بوی چیست؟ به خدا سوگند اگر با من راست نگویی، تو را می‌کشم. گفتم: یا امیر المؤمنین! فرستاده‌ات در نیمه شب نزد من آمد. با خود گفتم که امیر المؤمنین در چنین زمانی پی من نفرستاده مگر برای اینکه در باره فضائل علی از من بپرسد، آنگاه به او خبر دهم و مرا بکشد. بدین روی وصیت خود را نوشتم، کفن پوشیدم، و حنوط کردم. منصور درست نشست و گفت: لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. سپس گفت: سلیمان! نام مرا می‌دانی؟ گفتم: عبدالله الطویل بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. گفت: درست گفتی. حال، به حق خدا و به حق خویشاوندی ای که با پیامبر دارم، به من بگو که چند فضیلت برای علی بن ابی طالب روایت کرده‌ای؟ و از تمام فقها چند خبر می‌شود؟ گفتم: اندک شمار است ای امیر المؤمنین. گفت: مثلاً چند حدیث؟ گفتم: ده هزار حدیث یا افزون بر آن.

منصور گرفت: ای سلیمان! دو حدیث در فضائل علی برای می‌گویم که برتر است از تمام احادیثی که از همه فقها شنیده و روایت کرده‌ای. اگر سوگند یاد می‌کنی که آنها را برای احدی از شیعه نگوئی، برایت باز می‌گویم.

گفتم: سوگند نمی‌خورم، ولی آنها را به هیچ یک از شیعه نخواهم گفت.

آنگاه منصور دو حدیث گفت که تفصیل آنها در مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی آمده است.

۳۸. ابوحنیفه و اعمش

کلابی (متوفی ۳۹۶) به سند خود از شریک بن عبدالله روایت کرده که گفت: زمانی که اعمش بیمار بود، نزد او بودم. ابو حنیفه و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی بر او وارد شدند. گفتند: ای ابا محمد! اکنون در واپسین روزهای دنیا و آغازین روزهای آخرت هستی. تو احادیثی در باره علی بن ابی طالب نقل کرده‌ای. اکنون، از آنها به درگاه خدا توبه کن.

گفت: مرا درست بنشانید. او را تکیه دادند. آنگاه گفت: ابوالمتوکل ناجی از ابوسعید خدری برایم نقل کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: وقتی روز قیامت فرا رسد، خدای تبارک و تعالی به من و علی می‌فرماید: هر کسی را که با شما دشمنی دارد، به دوزخ در اندازید و هر کس را که شما را دوست می‌دارد، به بهشت در آورید. و این است کلام الهی که فرمود: "الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ"^۱

ابوحنیفه به همراهانش گفت: برخیزید که اعمش کلامی تندتر از این نمی‌تواند بیاورد.^۲

شیخ ابوجعفر طوسی همین دیدار را به صورتی مفصل‌تر آورده است. وی از شریک بن عبدالله قاضی روایت می‌کند که گفت: نزد اعمش بودم در همان بیماری که از دنیا رفت. در همان زمان، ابن شبرمه و ابن ابی

۱. سوره ق آیه ۲۳.

۲. کلابی، مناقب علی بن ابی طالب حدیث ۳؛ حاکم حسکانی؛ شواهد التنزیل حدیث ۸۹۵ به دو سند؛ کردری، مناقب ابی حنیفه ج ۲ ص ۶.

لیلی و ابوحنیفه نزد او آمدند و حال او را پرسیدند. او از ضعف مفرط خود سخن گفت و از خوفی یاد کرد که به دلیل گناهان خود دارد و ذمه آنها به گردن اوست. آنگاه گریست. ابوحنیفه به او گفت: ابا محمد! از خدا پروا کن و به خودت بنگر. اکنون تو در واپسین روزهای دنیا و آغازین روزهای آخرت هستی. در باره علی بن ابی طالب احادیثی نقل کرده‌ای. اگر از آنها باز گردی، برایت بهتر است!

اعمش گفت: مثلاً چه حدیثی، ای نعمان؟

ابوحنیفه پاسخ داد: مثل حدیث عبایه (یعنی حدیث: "علی قسیم الجنة و النار")

اعمش گفت: یهودی! چنین سخنی به من می‌گویی؟

سپس گفت: مرا بنشانید و تکیه دهید. سوگند به خدایی که بازگشت من به سوی اوست، موسی بن طریف - که راستگوترین فرد قبیله بنی اسد بود - برایم نقل کرد از عبایه بن ربیع که گفت: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: "انا قسیم النار، اقول: هذا ولیی دعیه، و هذا عدوی فخذیه". (منم که دوزخ و بهشت را تقسیم می‌کنم، به دوزخ می‌گویم: این فرد را رهاکن که ولی من است، و آن یک را فراگیر که دشمن من است).

(اعمش افزود): همچنین ابوالمتوکل ناجی در دوره امارت حجاج - که بسیار به علی بد می‌گفت - برایم نقل کرد از ابوسعید خدری رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وقتی روز قیامت فرا رسد، به امر خدای عزوجل، من و علی بر صراط می‌نشینیم. از جانب خداوند متعال ندا می‌رسد: هر کس را که به من ایمان آرد و شما - دو تن - را دوست دارد، به بهشت در آورید. و هر کسی را که به من کفر ورزد و شما دو تن را دشمن دارد، به دوزخ بفرستید.

ابوسعید گفت: رسول خدا فرمود: ایمان به خدا نیاورده کسی که به من ایمان نیاورد. و ایمان به من نیاورده کسی که ولایت- یا محبت- علی را ندارد. آنگاه آیه قرآن را خواند: القیا فی جهنم کل کفار عنید. (سخن اعمش که به اینجا رسید) ابوحنیفه لباس خود را به سر کشید و گفت: برخیزید که ابومحمد شدیدتر از این به ما نمی‌تواند گفت.^۱ نکته مهم در این دیدار آن است که: گمان نمی‌کنم ابوحنیفه با کسی از اهل گناهان بزرگ در واپسین لحظات حیات آنها برود، او را توبه دهد، نصیحت کند، اندرز گوید، و هشدار دهد. تاریخ برای ما ثبت نکرده که او یکی از فاسقان، گنهکاران، سرکشان، اهل خمور و فجور، قاتلان و افراد سفاک را نصیحت کرده باشد، با آنکه در آن زمان شمار آنها زیاد بود. تاریخ به ما نگفته که ابوحنیفه هیچ یک از دروغ پردازانی را که با خدا و رسول افترا زده‌اند، از کار زشت خود باز داشته باشد، که در آن زمان فراوان بودند. او فقط اعمش را توبه داد، از کدام کار؟ از روایت احادیث صحیح استوار که از افرادی روایت کرده که آنها را ثقه می‌دانست. این کار ابوحنیفه فقط به این دلیل بود که آن احادیث در باب فضیلت امیر مؤمنان بوده است. جالب اینکه ابوحنیفه نه آن احادیث را ضعیف می‌داند و نه در باره میزان اعتماد به راویان آنها سخنی دارد. بلکه اعمش را فقط برای نشر فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام سرزنش می‌کند.

۱. طوسی، امالی ج ۲ ص ۲۴۱؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب ج ۲ ص ۱۵۷؛ خزاعی نیشابوری، اربعین حدیث ص ۱۸؛ عماد الدین طبری، بشاره المصطفی لشیعہ المرتضی ص ۴۹.

۳۹. باز هم: ابوحنیفه و اعمش

اعمش و دیگر راویان، از مشکلی که گفتیم، رنج می‌بردند. آنها از آزار مُرجئه و دشمنان مولی الموحدين صلوات الله عليه تا واپسین لحظه زندگی و زمان احتضار در امان نبودند. اگر مجالی در اختیار نگارنده بود، گروهی از دروغ پردازان معاصر با ابوحنیفه را نام می‌بردم که وی در مورد آنها سکوت کرده بود. او اعمش را سرزنش می‌کند، نه به جهت نقل از راویان غیرثقه، بلکه به دلیل بازگویی فضائل امیرمؤمنان.

گردری می‌نویسد: ابوالعلاء حافظ گوید: امام ابوحنیفه به اعمش گفت: اگر دیدار ما برای تو سنگین نمی‌بود، بیش از این به دیدارت می‌آمدیم. اعمش پاسخ داد: تو در حالی که در خانه‌ات هستی، بر من سنگینی می‌کنی، چه رسد به این که به دیدارم بیایی.^۱

۴۰. چرا حدیث منزلت را نقل کردی؟!

گواه این حقیقت، آنکه ابن عساکر، از عمرو بن قیس ملایی و سفیان ثوری روایت می‌کند که به موسی جهنی گفتند: آیا در کوفه این حدیث را نقل می‌کنی که رسول خدا به علی فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی؟^۲

آنان موسی جهنی را، نه به خاطر روایت کردن حدیثی ضعیف بلکه به دلیل نقل حدیث در فضیلت امیر مؤمنان سرزنش می‌کردند. به این نکته مهم عنایت شود که حدیث منزلت، از نظر محدثان سنی و شیعه، حدیثی است صحیح و استوار، که به اجماع و اتفاق فریقین، به تواتر از رسول خدا

۱. مناقب ابی حنیفه ص ۹.

۲. ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق، حدیث ۴۴۸.

روایت شده است. بخاری و مسلم در صحاح خود، و دیگر صاحبان کتاب‌های صحیح، مسند، معجم و سنن آن را روایت کرده و صحیح دانسته‌اند.

۴۱. حدیث طیر

مانند قصه اعمش را در مورد انس بن مالک می‌بینیم. حاکم نیشابوری در ضمن روایت حدیث طیر چنین می‌آورد:

ثابت بنانی گفت که انس بن مالک بیمار بود. محمد بن حجاج همراه با جمعی به عیادتش رفتند. سخن آنها به کلماتی در مورد علی رضی الله عنه کشید. محمد بن حجاج به علی بدگویی کرد. انس گفت: این گوینده کیست؟ مرا درست بنشانید. او را نشانندند. گفت: ابن حجاج! نبینم که در باره علی بن ابی طالب بدگویی. سوگند به خدایی که محمد ﷺ را به حق فرستاد، من خانم پیامبر بودم....
آنگاه حدیث طیر را به تفصیل گفت.

محمد بن حجاج پرسید: انس! این گفت و شنودها میان پیامبر و علی در حضور خودت بود؟ گفت: آری. ابن حجاج گفت: با خدا پیمان می‌بندم که پس از این مجلس به علی بد نگویم و اگر خبردار شوم که کسی به او بدگویی می‌کند، خودم در برابر او می‌ایستم.^۱

۴۲. صحیح است ولی نگویید!

محمد بن نوفل بن عائد صیرفی گوید: نزد هشتم بن حبیب صیرفی بودم که ابوحنیفه نعمان بن ثابت بر ما وارد شد. ما در باره علی بن ابی طالب سخن

۱. حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۱.

می‌گفتیم و کلام به غدیر خم رسیده بود. ابوحنیفه گفت: من به یارانم گفته‌ام که در حضور شیعه‌ها به حدیث غدیر خم اقرار می‌کنید، و گرنه با شما احتجاج می‌کنند! رنگ چهره هشتم تغییر کرد و گفت: چرا به آن اقرار نیاورید؟ مگر آن حدیث را قبول نداری، نعمان؟ ابوحنیفه گفت: آن را روایت کرده و پذیرفته‌ام. هشتم گفت: پس چرا به آن اقرار نکنید، در حالی که حبیب بن ابی ثابت از ابوالطفیل از زید بن ارقم برایم نقل کرد- تا آخر خبر.^۱ این گونه برخورد چیست و چرا؟ چرا چنین کوششی برای خاموش کردن نور خدا؟ این چه تلاشی است در جهت پوشاندن فضائل سیدالموحدين عليه السلام؟ چرا- به بهانه عدم تقویت تشیع - با سنت پیامبر، چنین برخوردهای تندی انجام می‌گیرد؟

۴۳. خانه نشانیدن حاکم نیشابوری

حاکم نیشابوری پس از تألیف کتابش (المستدرک علی الصحیحین) و روایت کردن حدیث طبر و حدیث غدیر، اجازه خروج از خانه‌اش در نیشابور را نیافت و منبرش را شکستند. ابو عبدالرحمان سلمی گوید: نزد حاکم در خانه‌اش رفتم، زمانی که در خانه‌اش بود و به دلیل سخت‌گیری یاران ابوعبدالله کرام، اجازه رفتن به مسجد را نداشت، زیرا منبرش را شکسته بودند و اجازه خروج از خانه به او نمی‌دادند.

۱. امالی مفید، ص ۲۸. مترجم گوید: متن کامل این خبر را محدث بزرگ سید هاشم بحرانی در باب سوم کشف المهم و باب ۱۷ غایه المرام آورده است.

به او گفتم: کاش به مسجد می‌آمدی و در باره فضائل این مرد - یعنی معاویه - سخن می‌گفتی تا از این گرفتاری رها شوی. سه بار گفتم: دلم رضایت نمی‌دهد.^۱

۴۴. صعصعه و مغیره

مغیره بن شعبه والی کوفه به صعصعه بن صوحان (یار وفادار امیر المؤمنین علیه السلام) که فضائل حضرتش را بسیار نقل می‌کرد گفت: مبادا به گوش من برسد که کلامی در فضیلت علی را آشکارا گفته‌ای، و نپنداری که هر چه در فضیلت علی بگویی من نمی‌دانم، بلکه همه را می‌دانم. ولی این سلطنت (حکومت اموی) آشکار شده و ما موظف شده‌ایم که عیب‌گویی از او را میان مردم بگسترانیم. پس اینک بسیاری از آنچه را که بدان امر شده‌ایم، و می‌گذاریم؛ ولی مقدار ناگزیر را می‌گوییم تا شرّ این گروه (حاکمان اموی) را از خود دفع کنیم، به عنوان تقیه! پس اگر فضیلت او می‌گویی، میان خودت و یارانت به گونه پنهانی و در خانه‌هایتان باشد. ولی به طور آشکار در مسجد، این چیزی است که خلیفه از ما نمی‌پذیرد و ما را در آن کار، معذور نمی‌دارد.^۲

۴۵. این رافضی است!

ابراهیم بن عبدالعزیز - مشهور به شاذه بن عبدکویه حبال - ساکن مدینه بود و از یزید بن هارون روایت می‌کرد. روزی در مجلس املائی حدیث

۱. ابن جوزی، المنتظم ج ۷ ص ۲۷۵، ذهبی، سیر اعلام النبلاء ج ۱۷ ص ۱۷۵؛ صفدی، الوافی بالوفیات ج ۳ ص ۳۲۱؛ سبکی، طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۱۶۳؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة ج ۱۱ ص ۳۵۵؛ ابن تیمیه، منهاج السنه ج ۴ ص ۹۹.
۲. تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۸۹ (چاپ بیروت ج ۴ ص ۱۴۴).

فضائل ابوبکر و عمر را باز گفت. سپس به یاران خود گفت: اکنون با کدام یک آغاز کنیم؟ عثمان یا علی؟ گفتند: آیا در این امر تردید داری؟ به خدا سوگند این رافضی است.^۱

۴۶. آیا هر چه شنیدی باید بگویی؟!

عقیلی در ضمن شرح حال عبایه روایت می‌کند که عیسی بن یونس گفت: ندیدم که اعمش در برابر دیگران تسلیم شود مگر یک بار. زمانی که برایمان روایت کرد: "قال علی انا قسیم النار"، و خبر به گوش مخالفان رسید، نزد او آمدند و گفتند: آیا احادیثی روایت می‌کنی که سبب تقویت رافضه و زیدیه و شیعه شود؟ گفت: شنیدم و نقل کردم. گفتند: آیا هر چه شنیدی، باید نقل کنی؟

عیسی بن یونس گوید: آن روز تسلیم شدن اعمش را دیدم.^۲

۴۷. ابن‌احادیث را نقل مکن

ابن عساکر گوید: یعقوب^۳ گفت، و از حسن بن ربیع نیز شنیدم که ابومعاویه گفت: به اعمش گفتیم: این احادیث را نقل مکن! گفت: وقتی از من می‌پرسند، من چه کنم؟

ابومعاویه گوید: روزی نزد او بودیم. کسی آمد و از او در باره حدیث "قسیم النار" پرسید. من با سرفه خود به او اشاره کردم. اعمش به او گفت:

۱. ابونعیم، ذکر اخبار اصبهان ج ۱ ص ۱۷۶.

۲. عقیلی، الضعفاء الکبیر ج ۳ ص ۴۱۶؛ ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ج ۲ ص ۲۴۶.

۳. یعنی: یعقوب بن سفیان فسوی (متوفی ۲۷۷) چنانکه در کتاب المعرفه و التاریخ ج ۲ ص ۷۶۴ آمده است.

این مُرجئه به من اجازه نمی دهند در باره فضائل علی رضی الله عنه سخن بگویم. آنها را از مسجد بیرون کنید تا برایتان بگویم.^۱

۴۸. فلانی چنین است!

عقیلی ضمن شرح حال عبایه از ورقاء روایت کرده که او و مسعر نزد اعمش رفتند و او را سرزنش کردند در نقل دو حدیث از اعمش که به گوش آنها رسیده بود که علی گفته است. یکی حدیث "انا قسیم النار." دیگری این حدیث که: "فلان کذا و کذا علی الصراط..."^۲ از این نقل تاریخی بر می آید که حدیث دوم در باب مطاعن برخی از حاکمان منافق بوده که نه نام او را به طور روشن گفته اند و نه وضعیت او در قیامت را.

۴۹. قسیم النار و الجنة

از احمد بن حنبل در باره حدیث "قسیم النار" پرسیدند.^۳

۱. ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب ج ۲ ص ۲۴۵.
۲. عقیلی، الضعفاء جزء ۹ برگ ۱۷۴ (نسخه عکسی کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام، نجف) و ص ۳۴۳ (نسخه خطی کتابخانه ظاهریه دمشق)؛ ذهبی، میزان الاعتدال ج ۲ ص ۳۸۷؛ ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ج ۲ ص ۲۴۶.
۳. این حدیث در منابع مختلف به شکل های مختلف نقل شده است. از جمله مدارک آن: فسوی، المعرفه و التاريخ ج ۲ ص ۷۶۴، دارقطنی، العلیل ج ۶ ص ۲۷۳ رقم ۱۱۳۲؛ ابن مغازلی، مناقب ص ۶۷؛ حموی، فرائد السمطين ج ۱ ص ۳۲۵؛ گنجی، کفایه الطالب ص ۷۱. اینان حدیث را به طور مرفوع نقل کرده اند.
منابع دیگر: فسوی، المعرفه و التاريخ ج ۳ ص ۱۹۲؛ ابن قتیبه، غریب الحدیث ج ۲ ص ۱۵۰؛ ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب ج ۲ ص ۲۴۳ رقم ۷۶۱؛ زمخشری، الفائق ج ۳ ص ۱۹۵، ابن اثیر، النهایه ج ۴ ص ۶۱؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه ج ۷ ص ۳۵۵؛ به دلیل کثرت طرق این حدیث، حافظ ابن عقده متوفی ۳۳۲ یک کتاب مستقل در باره آن

ابن حنبل آن را ضعیف ندانست، در آن خدشه نکرد، و راوی آن را جرح نکرد، بلکه ثابت دانست و معنای آن را توضیح داد. همین گونه ابوحنیفه حدیث را ضعیف ندانست و اعمش را، نه به جهت نقل حدیثی ضعیف بلکه برای نقل فضیلتی در باره امیرالمؤمنین علیه السلام ملامت کرد!

محمد بن منصور طوسی گوید: نزد احمد بن حنبل بودیم. کسی به او گفت: ای اباعبدالله! چه می‌گویی در باره حدیثی که روایت شده که علی گفت: "انا قسیم النار"؟ گفت: چرا منکر آن می‌شوید؟ مگر برای ما روایت نشده که پیامبر فرمود: "لا یحبک الا مؤمن و لا یغضک الا منافق"؟ گفتیم: آری. گفت: مؤمن کجاست؟ گفتیم: در بهشت. گفت: منافق کجاست؟ گفتیم: در دوزخ. گفت: پس علی "قسیم النار" است.^۱ در کتاب تاریخ الخلفاء - نوشته یکی از دانشوران سده پنجم - آمده است: روایت شده که به احمد بن حنبل گفتند: معنای کلام پیامبر چیست که فرمود: "علی قسیم الجنة و النار"؟ گفت: صحیح است، بدون تردید. با این توضیح که: هر که او را دوست دارد، در بهشت است. و هر که دشمنش دارد، در دوزخ. پس او "قسیم الجنة و النار" است. وی در اینجا به این حدیث اشاره کرده که: "لا یحبک الا مؤمن تقی، ولا یغضک الا منافق ردی."^۲

نوشته که نجاشی در رجال خود ص ۹۴ و طوسی در فهرست خود ص ۵۳ ضمن تألیفات او یاد کرده‌اند، به نام "من روی عن علی علیه السلام قسیم النار."

۱. قاضی ابوالحسن، طبقات الحنابلة ص ۳۲۰ رقم ۴۴۸؛ ابوالیمین علیمی، المنهج الاحمد فی طبقات صاحب احمد ج ۱ ص ۱۳۰؛ گنجی، کفایه الطالب ص ۲۲؛ فوطی، تلخیص مجمع الاداب ج ۴ حرف ق (قسیم النار)، رقم ۲۷۴۹.

۲. تاریخ الخلفاء، دانشوری از قرن پنجم، چاپ عکسی مسکو از روی نسخه‌ای کهن، برگ ۱۱.

۵۰. در زبان شعر

به دلیل شهرت این حدیث در میان دانشوران، شاعران متعدد، از نیمه قرن دوم به بعد- و تا امروز - آن را در شعر خود جای داده‌اند. از جمله، سید جمیری که بارها در شعر خود بدان اشاره می‌کند. مثلاً گوید:

ذاک قسیم النار من قیله خذی هذا و ذری ناصری

ذاک علی بن ابی طالب صهر النبی المصطفی الطاهر

دیگری در شعرش گفت، که به عونی نسبتش داده‌اند:

و کیف یخاف النار من هو موقن

بان امیرالمؤمنین قسیمها

دعبل در شعر خود گوید:

قسیم الجحیم فهذا له و هذا لها باعتدال القسم

زاهی گوید:

الاتجعلن النار لی مسکنا یا قاسم الجنّه و النار

دیگری سروده است:

علی حبه جُنه قسیم النار و الجنّه

وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنّه

سخن پایانی

در کتاب‌های تاریخ و حدیث و رجال، نمونه‌های فراوان در این زمینه می‌توان یافت که در جهت پنهان داشتن فضائل امام المتقین صلوات الله علیه بسیار کوشیده‌اند، و گویندگان را از گفتن این حقایق باز داشته‌اند. تا آنجا که گویندگان را تهدید کردند و به دروغ‌گویی و مانند آن متهم دانستند.

من در اینجا نمونه‌هایی آوردم. بدان امید که خداوند در آینده به من توفیق دهد نمونه‌هایی دیگر در این زمینه بیاورم که از دیرباز تاکنون در این راه چه تلاش‌هایی انجام شده است.